

صاحب امتیاز و مدیرمسئول :

امید شکری

شورای سردبیری:

امید شکری، یعقوب بهادر اردبیلی

مدیر اجرایی :

میرطه ستاره دان

شورای نویسندگان :

فاطمه نور محمدی، گیتا خدائی، الهام
جوانشیر، معصومه بایرام زاده، مریم ناظری،
نرگس پناهنده، یاشار حمیدی، آیدین
بهرامی

گۆسترچی

(۱) سرمقاله، مدیر مسئول

(۲) غلامحسین ساعدی

(۳) درد مشترک، وحید علیرضایی / معرفی کتاب

(۴) آشنایی با میلان کوندرا

(۵) لذت زندگی یا درد جاودانگی، دومان

Poetry by Vurgun's son, Vaqif Samadoglu (۶)

(۸) تاریخچه ادبیات داستانی در آذربایجان

(۹) سکانشی به خاطر مدنیت، یعقوب بهادر

(۱۰) ۴۶-جی ایلین اویونلاری، یوسف صمد اوغلو

(۱۱) ۲۱ آذر، پیشه وری و ...، اتابک نمینی

(۱۲) صاف روح

(۱۳) فضولی

(۱۴) کؤنلوم، قلبیم، سنی چاغیریر، ماهنی سالماسلی

(۱۵) بدون شرح

Azerbaijani Woman, The corner of Heritance (۱۶)

iranianness in Modern persian Literature (۱۷)

مورخ «چکي» مي‌نويسد:

«... نخستين گام براي از ميان برداشتن يك ملت پاك كردن حافظه آن است! در اين پروسه بايد كتابها، اسطوره‌ها، تاريخ‌شان و ... را از بين برد سپس عده‌اي را اجير كرد تا كتابهاي تازه‌اي را بنويسند فرهنگ تازه‌اي جعل كنند و تاريخ تازه‌اي را ابداع كنند...»

پس از مدت کوتاهی ملت آنچه را که هست و آنچه را که بود فراموش می‌کند! دنیای اطرافش را همه‌چیز را راحت با سرعت بیشتری فراموش می‌کند در این بین مهمترین مسئله‌ای که باید بدان توجه کرد از بین بردن «زبان» آن ملت می‌باشد. البته لزومی ندارد که برای از بین بردن زبان آنها خود را به زحمت اندازیم مقوله زبان خیلی زود به مقوله فرهنگ عوام تبدیل خواهد شد و به مرگ تدریجی و طبیعی خواهد مرد^۱.

آنچه از نظر خوانندگان محترم گذشت جملات ناقصی بودند از کتاب «جهالت بشر» که در طول تاریخ در اطراف و اکناف جهان با طرحها و رنگها و زمانهای مختلف اتفاق افتاده است.

ساختار فرهنگ جامعه ایرانی نیز بسیار از این تئوریهای ضد فرهنگ بشری به چشم دیده و در عمل نظاره‌گر بوده است. نمونه‌ای از این تظالم و تجاهل علیه فرهنگ‌هایی که به هر عنوان در طول تاریخ خود ماندگاری را تجربه می‌کنند در قرن اخیر شاهد آن بودیم. فرهنگ آذربایجان با تمام اندوخته‌های خود در این قرن زیر سلطه متحجرانه‌ترین و نژادپرستانه‌ترین اندیشه‌ها آن هم در حوزه حاکمیت قرار گرفته تا جایی که پست‌ترین حرکت‌ها را در محو و نابودی فرهنگ و زبان آذربایجان بکار بردند تا فرزند آذربایجان را از هویت و دار و ندارش دور ساخته و به بی‌هویتی سوق دهند. از حکومت‌های رضا و محمدرضا پهلوی از کوچک‌ترین نهاد جامعه تا عالی‌ترین سازمان روشنفکری در جهت رد وجود فرهنگ ترك آذربایجانی با طرح برنامه‌های گوناگون اقدام نمودند و متأسفانه در حال حاضر نیز پس‌مانده‌های حوزه فرهنگی - سیاسی رژیم‌های گذشته پنهان و آشکارا به این امر دست می‌زنند و باعث عمیق‌تر شدن شکاف بین ملل و اقوام مختلف در ایران شده که آینده این حرکت‌ها می‌تواند بسیاری از مناسبات و ساختارهای ارزشی - تاریخی جامعه ایران را برهم زند.

نمونه‌ای از این اقدامات را می‌توان در صدا و سیما مشاهده کرد تهیه و پخش سریال‌های چون آپارتمان و روشن‌تر از خاموشی، خواب و بیدار و ... که محتوای این سریال چیزی جز توهین به ترك زبانان نمی‌باشد. جای تأسف بسیار است که مسئولین صدا و سیما در قبال این عملکرد شوونیستی زحمت جواب دادن به انتقادات فزاینده از این گونه اعمال را بخود نمی‌دهند.

در بخش اقتصادی سرمایه‌گذاری‌های کلان در دوران ۸ ساله به اصطلاح سازندگی در مناطق مرکزی و کویری ایران (کرمان - یزد - اصفهان - اراک - تهران و...) و عدم سرمایه‌گذاری متناسب در مناطقی چون آذربایجان - کردستان و سیستان به بهانه‌های واهی ...

نمونه بارز این تبعیض‌ها در دوران ۸ ساله سازندگی «سرمایه‌گذاری‌های دولتی در استان کرمان در بخش صنعت و معدن و فلزات ۲۲۰ برابر کل سرمایه‌گذاری‌های دولت در همین بخش در چهار استان ترك‌نشین آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، زنجان و اردبیل بوده است»^۲.

در این میان نشریه سایان با نگاهی ارزشمند و در خور احترام به فرهنگ جامعه آذربایجان توجه نموده نیز به گوشزد نمودن عواقب حرکت‌های غیرمنطقی و شوونیستی با ارائه تحلیل‌های مستند دست می‌یازد.

پانوشت:

(۱) کتاب خنده و فراموشی، میلان کوندر

(۲) روزنامه نوروز، ۲۶ خرداد ۸۰

غلامحسین ساعدي

(دي ماه ۱۳۱۴ - آذرماه ۱۳۶۴)



غلامحسین ساعدي «گوهر مراد» آفریننده‌ي آثاري چون «عزاداران بیل»، «ترس و لرز»، «واهمه‌هاي بی‌نام و نشان»، «آي با کلاه آي بی‌کلاه» و ... بی‌ترديد يکي از مطرح‌ترین چهره‌هاي ماندگار ادبیات معاصر ماست که در زندان‌هاي حکومت طاغوت شکنجه دید و درس زندگی و مقاومت خواند و در اثر همین شکنجه‌ها و آزار و اذیت‌ها مجبور به جلاي وطن شد. در پاریس ساکن شد و درمانده تن به مرگي خود خواسته داد.

آن چنان که شاملو بعدها درباره‌اش سرود «شاهد مرگ خویش بود/ پیش از آن که مرگ از جام‌اش گلوبی تر کند.» سرانجام در دوم آذر سال ۶۴ به علت خونریزي داخلي در بیمارستان سنت آنتوان پاریس درگذشت. ساعدي با قریب سی و پنج سال فاصله در جوار و همسایگی صادق هدایت ساکن خانه‌اي ابدی پرلاشز شد. آثار بی‌شماری از او به زبان‌هاي انگلیسی، روسی، آلمانی، فرانسه و سایر زبان‌هاي زنده‌ي دنیا ترجمه شده و مورد نقد و انتقاد قرار گرفته است. و همچنان شکوفه‌هاي باغ‌هاي خیال او ادبیات ایران و جهان را گلباران خواهند کرد. در این شماره کوشیده‌ایم مجموعه‌اي در خور نام آبروي بازي نامه‌نویسی این سرزمین عرضه کنیم، تا چه قبول افتد. سایان

پراکنده‌هاي درباره غلامحسین ساعدي

امید شکري

رضا سید حسینی

در «گوهر مراد» از آن بیماری که دامنگیر بیشتر نویسندگان جوان ما است اثری نیست. در او نه کششی برای تقلید از نویسنده‌ي خاصی وجود دارد و نه تلاشی برای حفظ خود از چنین تقلیدی. کار او به خودي خود جدا و تازه است. تکنیک کار «گوهر مراد» و به خصوص روش او در تکرار بعضي صحنه‌هاي مشابه انسان را به یاد کارهاي «اوزان یونسکو» نمایشنامه‌نویس معاصر می‌اندازد، اما «ایونسکو» بی‌حدی‌تر و بی‌ادتر. از: انتقاد کتاب - شماره ۱، دوره‌ي دوم، فروردین ۱۳۴۴، (ضمیمه کتاب هوای تازه)

صمد بهرنگی

غلامحسین ساعدي اگرچه پایتخت‌نشین است، اما هنوز بوی و خوی شهرستانیش را حفظ کرده است. هنوز آن عطر خنک دامنه‌هاي «ساوالان» کوه از نمایشنامه‌هاي و داستان‌هاي می‌آید. او این حسن را دارد که از مردم نمی‌گریزد. همیشه با آنها است. پژوهنده است. یک روز می‌بینی در «ایلخچی» است و روز دیگر صدایش از جزایر خلیج فارس و بندر لنگه و خیابان می‌آید. همین گشت و گذارها و نشست و برخاست با مردم است که ذهن او را غنا و نوشته‌هاي را تنوع می‌بخشد. گوهر مراد هر لحظه در پی کشف نمودن پستی انسان‌هاي است که «نانشان را به قیمت ریختن خون دیگران» به دست می‌آورند.

از: مجموعه مقاله‌ها، صمدبهرنگی، انتشارات دنیا - انتشارات روز جهان

ساعدي يك ايراني براي دنيا حرف زننده است. بر سکوي پرش مسائل محلي به دنيا جستن يعني اين. من اگر خرقة بخشیدن در عالم قلم رسم بود و اگر لياقت و حق چنين بخششي را مي يافتم خرقة ام را به دوش دکتر غلامحسين ساعدي مي افکندم.

از: کلك - شماره ۹ - آذر ۱۳۶۹

رضا براهني

حقيقت اين است که در کشاکش دايمي عناصر ناموزون، و وزن آهنگين حرکت انقلاب و حرکت هنر، گاهي هنرمند غرق در بحران مي شود. در جامعه اي که وانمود مي شود همه در آن سالمند هنرمند واقعي، نماينده ي جنون تلقي مي شود. هنرمندي که در عصر خفقان، اين بحران را دروني کار خود نکرده باشد، هنرمند واقعي نيست. وقتي که ما مي گوييم هنرمند، يعني آدمي مثل ساعدي، از سالها پيش دچار بحران دروني بوده است، ما عملاً با يك بحران عام در برخورد با هنرمند سرو کار داريم. ساعدي، هنرش را به موازات تفکر انقلاب خلق مي کند. ولي بحران، هر روز عميق تر مي شود. اعماق ساعدي آستري از بحران براي لباس تنش مي دوزد. ساعدي را ترس تعقيب مي کند. در سراسر کارهايي که ساعدي مي کند، اين حس تعقيب وجود دارد. هيچ چيز شوم تر از پليس درون براي هنرمند نيست.

رابرت برله سون

«نويسنده و نمايشنامه نويس معاصر آمريکايي»

براي مني که ذهن و زبانم آمريکايي است بايد بگويم که ساعدي نويسنده اي است که نوشته هايش از يك روال ساده ي آذربايجاني برخوردار است و طرز بيان نوشته هاي او شبیه به کارهاي سينمايي سام استريت است. ساعدي نويسنده اي است که براساس انتزاع و پيوند روابط قلم مي زند نه از روي ذهن سيال خویش. در واقع بايد گفت که آثار چنين نويسنده اي شباهت زيادي به آثار هنري چخوف و سام اسپيد دارد. زبان او زبان استعاره و طنز است. صحنه هاي کار او با يأس فلسفي و بدبيني اجتماعي درهم آميخته و دورنمايي خوبي از دردهاي جامعه ي خویش را بازگو مي کند و اين يأس و بدبيني از نارسايي هاي اجتماعي و تضادهاي فرهنگي ديرينه ي جامعه ي او سرچشمه مي گيرد. ساعدي برگهاي سبز ريشه هاي عمودي فرهنگ آداب و رسوم خود را در آسمان اندیشه ي ما مي پروراند و به توجيه ريشه هاي افقي فرهنگ غرب مي پردازد و ما را از كيفيت زندگي درختي آگاه مي سازد که درخت پيوندي ادب نوين آذربايجان مي باشد.

تضادهاي اجتماعي و نابساماني ناشي از آن ساعدي را به پاریس کشانيد تا نقاب خاك پرلاشز را به چهره بکشد. گوهر مراد، اين الماس اراده و جاودانه را در دل خاك سپاه از نظر جهانيان پنهان کرد تا محتويات چنين مغز شکوفا و خلقي براي آيندگان جاودانه بماند.

از: کلك - شماره ۹ - آذر ۱۳۶۹

درد مشترك

وحيد عليرضائي

سال ۱۳۶۴ که غلامحسين ساعدي داستان نويس بزرگ ايران در غربت خودخواسته اش در بیمارستاني در حومه شهر پاریس بر بستر بيماري خودخواسته اش جان سپرد ادبيات ايران و آذربايجان بي گمان يکي از شاخص ترين چهره هاي ادبي خود را ظالمانه از دست داد. ساعدي که دهها اثر ادبي ماندگار در کارنامه ادبي خود بنام ادبيات ايران از خود به يادگار داشت در حالي از دست رفت که هنوز مي ان عمر خود به سر مي برد و در تبعيدي که خود براي خود ساخته بود

فلاکت‌بارترین نوع مرگ را برای خود انتخاب کرد. آنهم در شهری که جز خود کسی نمی‌دانست آنکه بر بستر مرگ آرام می‌گیرد روزگاری ستون محکم ادبیات نمایشی ایران و از پیشگامان داستان‌نویس ایران بود. تفکرات ایدئولوژی او را نه حکومت تأثیر پهلوی توانست برتابد و نه دگراندیش بعضی کارگزاران متعصب اوایل انقلاب اسلامی ایران. چنان درد غربت در پاریس بر او مستولی گشته بود که هذیان‌هایش بر روی کاغذ اوج درد نوستالژیایی این چهره‌ی کم‌نظیر ادبی محسوب می‌شود. آنچه ماندگار از او بر کاغذ ثبت شده است در غربت نه رمان تاتار خندان یا داستان‌های کوتاهش است بلکه نامه‌های اوست در تنهایی برای رفقاییش و خودش که هر کدام هزاران درد را به خود دارد. دردی جانکاه که خود نیز از همان دردها جان سپرد. نامه‌های واپسین او به زعم اکثر منتقدان و بزرگان اهل ادب شاهکاری روان‌شناختی است از پزشک روان‌پزشکی که انصافاً اولین داستان‌نویس روان‌شناخت ایران محسوب می‌شد. از قلم کسی که در اوج داستان رئالیسم‌نویسی که در نهایت به سوی رئالیسم سوسیالیستی راه می‌یافت نوعی داستان روان‌شناختی را بدعت نهاد. هر چند بی‌گمان خود نیز برگرفته از ایده‌های ایدئولوژیکی خود در تمام - یا حداقل اکثر- آثارش سعی کرد حامی عدالت خواهان سراسر عالم باشد ولی نمود اصلی آثارش در رهیافت اثر به روح و روان انسانها بود.

غلامحسین ساعدی را اگر بخواهیم در زمره کلاسه‌های کلاسیک ادبیات ایران محسوب بیاوریم باید در کنار احمد محمود و محمود دولت‌آبادی و سیمین دانشور- و یکی دو نفر دیگر- در زمره نویسندگان نسل سوم محسوب کنیم. در کنار آنها و پس از ایجاد کردن داستان‌نویس ایران جمال‌زاده و هدایت ولی تأثیرگذاری ساعدی در سیر ادبیات نوین ایران به دلایلی چند بیشتر از دیگر هم‌دوران‌هایش بود. چه؛ اگر دولت‌آبادی رمان سترگ کلیدر را خلق کرد تا محمود اگر «همسایه‌ها» و دانشور «سووشون» را خلق کرد حرکت این بزرگان دقیقاً در راستای حرکت افقی ادبیات ایران همراه با ادبیات جهان بود و اگر نوآوری بود صرفاً در حیطه ادبیات ایران جواب می‌داد که خود آنها تأثیرپذیری خودشان را از ادبیات پیشرو غرب انکار نمی‌کنند ولی ساعدی اگر رهرو بود چنان مستقل بود که استقلال اثرش آنرا منحصر به خود می‌کرد ولاغیر.

۱- غلامحسین ساعدی متولد شهر تبریز پیشتر از آنکه تعلق داشته باشد به ادبیات پارسی یک ترک بود. محیط آذربایجان و زبان مادری او ساعدی را یک ترک تربیت کرده بود ولی آنچه او را پارسی‌نویس گرداند شاید جبر نوشتاری ایران بود که فارسی را تنها زبان رسمی برای نوشتن محسوب کرده بود. او زبان نوشتن را - خواه ناخواه جبراً- فارسی انتخاب کرد و در کنار بزرگانی چون رضا براهنی و صمد بهرنگی - هر دو متولد آذربایجان- تفکرات خود به زبان و اندیشه مادری را به فارسی بر روی کاغذ آورد و در این ترجمه اندیشه به داستان هر چند اندیشه‌های نوین خود را بکر و دست‌نخورده به اثر تبدیل کرد ولی در فارسی نوشتن متفاوت‌تر عمل کرد. این تفاوت آنقدر شاخص بود - برخلاف آثار براهنی- که آثار ساعدی خود به خود در خود زبانی را نهان یافته بود و این نهان چندان پنهان نماند که شاملو در نقد آثار او اشاره کرد که ساعدی ترکی پارسی‌گو بود. زبان ساعدی با همان ترکیت خود در سطر سطر آثارش ریخته شد و برای بار اول آذربایجان ایران نیز در ادبیات ایران صاحب شاخصه و سبک شد. این مهم هر چند بیشتر در آثار جنوبیان مشخص‌تر و آثار محمود و صفدر تقی‌زاده و ناصر تقوایی بوی جنوب را می‌داد و بعدها این حرکت ادامه یافت تا امروزه که روانی‌پور و صفدری ادبیات جنوب را ادامه می‌دهند و هنوز سبک ساعدی در آذربایجان منحصر به خودش مانده است. ساعدی علاوه بر زبان ترکی در آثارش با تنوع لوکیشن خود پا فراتر گذاشت و داستانهای غیربومی‌اش را نیز با همان لحن نوشت. کاری که دیگران نکردند مانند روانی‌پور در دل فولاد مثلاً.

۲- در اواسط دهه هشتاد میلادی که مارکز «صد سال تنهایی» اش را نوشت و بازار جهان رمان را به سرسام سبک نوین خود گیج کرد و جهان را واداشت ژانری جدید در حیطه ادبیات نوین جهانی بگشایند بنام مارکز کلمبیایی با نام عجیب و شنیدنی رئالیسم جادویی، هرگز به ذهن کسی نرسید که پژوهشی بکند در اینکه آیا چنان تجربه‌ای اصلاً در عرصه رمان نو انجام گرفته شده است یا نه. اندک پژوهشها هر چند در کشورهای صاحب سبک در عرصه رمان چون روسیه

اعتبار مارکز را. نه به عنوان رمان‌نویس برتر. بلکه به عنوان مبدع این سبک از رونق انداخت چون حداقل يك دهه پیش از او روسیه با رمان جذاب «مارگریت و مرشد» اثر بولگاکف این راه را طی کرده بود و مارکز این بار در حیطه داستان کوتاه با داستان درنید پای ساده‌دل مبدع جادو در رئالیسم کوتاه شد. اگر همان پژوهشگران به جای رفتن به مهد رمان - فرانسه و روسیه. سر به ادبیات ناشناخته ایران می‌زدند بی‌گمان به این نتیجه می‌رسیدند که غلامحسین ساعدي این نویسنده‌ی گمنام آذربایجانی چند سال پیش از انتشار داستانهای جادویی مارکز با مجموعه داستان ماندگار «عزاداران بیل» اولین اثر رئالیستی از نوع جادویی‌اش را نوشته است. با تعریف اکتونی از این ژانر عزاداران بیل بی‌شک اثری نمونه در حیطه رئالیسم جادویی است ولی ساعدي تنها با این اثرش به دنیای فرا واقعی داستان وارد نشده است. «ترس و لرز» اثر دیگر او نیز دقیقاً تمام مایه‌های يك اثر در حیطه رئالیسم جادویی را در خود دارد ولی افسوس ادبیات فارسی ایران بضاعت جهانی شدن را ندارد ولی همین تقدم ساعدي بر مارکز برای ادبیات فارسی ایران موهبتی است.

۲- اگر ساعدي در رئالیسم جادویی پیشگام بود در روان‌شناختی رمان يك رهرو بود. ساعدي روان‌پزشک بود و از معدود بزرگان روانکاو در حیطه قلم در ایران محسوب می‌شد که در این مهم از رهروان مکتب رئالیسم روانکاوی روسیه محسوب می‌شد. مکتبی که بزرگ مردی چون داستایوفسکی را در خود پرورده است ولی ساعدي در ایران در کنار صادقی از پیشگامان که هیچ از مبدعان و ایجادگران کاربرد روان‌شناختی انسان در طرح مسائل و مضامین بشری محسوب می‌شود. سراسر آثار ساعدي جستجو در درون انسان محسوب می‌شود. از «عزاداران بیل» گرفته که رفتار فرا واقعی افراد ساده لوح در روستاهای دورافتاده را لانه کرده است تا «گور و گهواره» که به عمق افراد در يك زندگی شهری رفته است. ساعدي در داستان‌های کوتاهش. که اکثر آثارش را شامل می‌شود. يك روان‌شناس خبره است - رفتار پیرزنی دمرگ در... یا افراد پست جنوب شهر در «واگن سیاه» هم از چشم تیز بین و ذهن جستجوگر ساعدي نشأت گرفته است. شاید علت اصلی توجه فیلمسازان موج نوی ایران به آثار مکتوب ساعدي به خاطر این خصیصه است.

۳- ساعدي پرکار بود و این هم از خصائل عجیب او بود. کسی که زیاد بنویسد و خوب بنویسد. او در حیطه‌های دیگر نیز قلم می‌زد و یا حداقل حرکت‌هایی داشت. یکی از این حیطه‌ها سینما بود. او يك فیلمنامه مستقل به نام «فصل گستاخی» دارد که متأسفانه به علت دگرگونی شیوه حکومتی ایران مجال فیلم شدن پیدا نکرد ولی همچنان که آمد آثار ساعدي همواره مورد توجه بزرگان سینمای موج نوی ایران بود. داریوش مهرجویی فیلمساز بزرگ سینمای متفاوت ایران یکی از آنها بود که به آثار ساعدي توجهی ویژه نشان داد او که دانش آموخته فلسفه بود از بدو ورود به ایران توجهی نیک به آثار ساعدي داشت. دومین فیلم بزرگ مهرجویی فیلم «گاو» است که اکنون نیز از شاخص‌ترین آثار سینمای ایران محسوب می‌شود. گاو براساس یکی از داستانهای مجموعه «عزاداران بیل» ساخته شده است و اگر فیلمی بزرگ ماندگار از آب درآمده است بخش عمده‌اش را مدیون اثر تامل برانگیز ساعدي است. فیلمنامه را مهرجویی با همکاری خود ساعدي ساخته است که دوستی عمیقی با مهرجویی داشت و همکاری نزدیک آنها گاو را فیلمی ماندگار کرده است. دیگر اثر مهرجویی «دایره مینا» نیز براساس داستان «آشغال‌دونی» ساعدي ساخته شده است. همچنین فیلمنامه اولیه «اجاره نشینها» را هم ساعدي در غربت نوشته است. تقوایی نیز که خود داستان‌نویسی قهار است فیلم «آرامش در حضور دیگران» را با الهام از داستانی کوتاه از ساعدي ساخته است که فیلمی ماندگار در کارنامه سینمای ایران به حساب می‌آید. داستانهای ساعدي خیلی برای تصویری شدن جا دارد البته اگر سینماگران جرأت کنند و به سوی آنها بروند.

۵- ولی نمی‌شود از ساعدي نوشت و از «گوهر مراد» صحبت به میان نیاورد. غلامحسین ساعدي يك نمایشنامه‌نویس قهار و زبردست بود و این انکارناپذیر است و این قهاری چنان است که او را یکی از سه رکن پایه تئاتر ایران می‌دانند - در کنار استاد بهرام بیضایی و اکبر رادی - آثار ساعدي در حیطه نمایش که با نام مستعار «گوهر مراد» چاپ و اجرا می‌شد تا پیش از انقلاب همواره و در اجراهای متفاوت بر صحنه حاضر بود ولی اکنون همچنان که خود

نيز در چنبره فراموشي در حال پوسيدن است آثارش نيز كم كم از صحنه رخت مي بندد. اميد كه بزرگان تئاتر به اين آثار نيز نگاهي دوباره بيندازند.

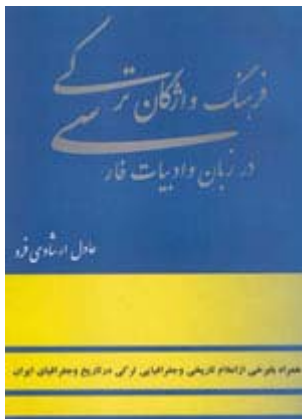
۶- ساعدي نوشت، نوشت تا در بدترين حالت چشم از جهان فرو بست. درحاليكه در لحظه مرگ مي دانست ايران يكي از بزرگان خود را از دست مي دهد.

به ياد دوست و بازي نويس

درهواي پرغبار عصر، مي رفت آفتاب از پهنه ها بيرون.
مرد هم، مي رفت...
رهروي آشفته گون، با موي در هم، چشم سرخابي.
هم غريب آسا و هم چالاك.
اينك از آن جام آخر دست، زبرارو.
نيمكت ها را و گل ها را به بيعاران رها کرده.
خيره در آفاق يك پاييز بي طوفان.
تنگدل از روزهايش، بي فراز و نشيب.
ياد مي آورد، راه روستاها را و ايوان هاي كوهي را،
سايه روشن هاي رزم و بزم آن مردان بيلاقي.
و به ياد «عاشقان» آوازا مي خواند،
... خواند تا تكناله هاي تلخ، تا تكسرفه هاي درد، تا دشنام، تا پرخاش ...
چند ساعت بعد.
آخر شب، در خيابان، ماجرايي سرخ، پايان يافت.
آه!
در سكوت ظهر پاييزي.
سنگ ها و كاج هاي نيمشور از نم نم باران.
من كجا بودم، چه مي ديدم.
خواب يك بازي نويس دوست، زير پرچم و گل هاي داوودي.
- كاشكي كابوس بود اين، يا كه بازي بود..
سینه ام را آذرخشي سرد، مي انباشت.
طعم تاخ قهوه در كنج ليم، با قطره هاي شور، مي آميخت.
لحظه اي با خويش گفتم: «زندگي بازي است.»
و در آن يك لحظه، من، تنها خدا را ديدم و
بازي نويس دوست را پاك از تمام صحنه ها بيرون.

مفتون اميني

كلك، ۹ (آذر ماه ۱۳۶۹) و مجموعه شعر «فصل پنهان»



اين فرهنگ که در سال ۱۳۷۹ توسط انتشارات باغ اندیشه‌ي اردبيل منتشر شده، حاوي واژه‌ها و اصطلاحات و اعلام تركي در زبان و ادبيات فارسي است. مؤلف كتاب عادل ارشادي‌فر اين اثر تحقيقي را با مراجعه به ۲۹ منبع فارسي و تركي فراهم کرده است. وي قبلاً در سال ۱۳۷۰ به دليل نيازي که به وجود کتابي جامع در دستور زبان آذربايجاني احساس مي‌کرد، كتاب «آذربايجان ديلى نين گرامري» را از الفباي كريل به الفباي عربي برگرداند. كتاب اخير را نيز انتشارات تلاش تبريز منتشر کرده است. درباره اهميت كاري که در فرهنگ واژگان تركي در زبان فارسي صورت گرفته همين بس که تورکولوق مشهور ايراني پرفسور دكتور جواد هئيت، در مقدمه‌اي که بر چاپ دوم كتاب مقايسه اللغتين نوشته، مي‌گويد: «مطالعه‌ي اين فرهنگ براي همگان سودمند مي‌باشد».

خود مؤلف در مقدمه‌اي که بر اين فرهنگ نوشته، مي‌گويد: فرهنگ حاضر همه‌ي لغات تركي متداول و يا غيرمتداول و منسوخ در زبان و ادبيات فارسي را در برنمي‌گيرد و اميد است که ارباب لغت در تکميل آن مي‌کنند». مؤلف عواملي را که در تداخل لغات تركي در زبان و ادبيات فارسي مؤثر بوده‌اند چنين برمي‌شمارد:

۱- مجاورت و همسايگي ترکان با فارسي زبانان در طول تاريخ چه در درون مرزهاي ايران و چه در بيرون مرزهاي آن.

۲- حاکميت سياسي و نظامي سلسله‌هاي ترك زبان از دوره‌ي غزنوي تا آغاز سلسه‌ي پهلوي بر ايران.

۳- تاليف متون ادبي و تاريخي توسط ترك زبانان به زبان فارسي، بخصوص شعراي ترك زبان دري‌پرداز.

مؤلف در مصاحبه‌اي که اخيراً از وي در نشریه آواي اردبيل (چهارشنبه ۱۶ مهرماه ۱۳۸۲) به زبان تركي چاپ شده بر اين نکته تكيه کرده است که: فرهنگنامه‌نويسان فارس زبان خواسته يا ناخواسته کوشيده‌اند که نفوذ معنوي زبان تركي در زبان فارسي را کمرنگ نشان بدهند و برخي نيز به دليل عدم آشنائي با کنه زبان‌هاي تركي نتوانسته‌اند اصالت واژه‌ها را به درستي مشخص کنند و او سعي کرده است که اين اشتباهات آن‌ها را اصلاح کند و اين در واقع و در وهله‌ي اول خدمت به زبان فارسي است که اطلاعات غلط را از دامن اين زبان پاک مي‌کند. در فرهنگ واژگان در زبان فارسي ما واژه‌هايي آشنا مي‌شويم که تاکنون نمي‌دانستيم که صيغه‌ي تركي دارند. در اين فرهنگ واژه‌ها در اغلب موارد ريشه‌يابي شده و مآخذي که کاربرد اين واژه را نشان مي‌دهند نام برده شده‌اند. هم‌چنين اعلام تركي اين فرهنگ جاگاه‌هاي ترك‌نشين ايران را درهمه سوي اين سرزمين معرفي کرده و شخصيت‌هاي تاريخي ترك را تا حدامکان به ما مي‌شناساند. در اين فرهنگ کوشش شده است که شناسنامه‌ي قوم‌ها و قبائل ترك ايراني و غيرايراني نموده شوند، به عبارتي ديگر ما در اين فرهنگ با تاريخ مختصر دولت‌هاي ترك تبار هم آشنا مي‌شويم.

مؤلف فرهنگ واژگان تركي در زبان و ادبيات فارسي، هم اينك مشغول تدوين تاريخ پنج‌هزار ساله‌ي آذربايجان است که در آن از تمدن‌ها و دولت‌هايي سخن به ميان آمده که از وجود آن‌ها در کتب درسي مدارس هيچ‌گونه اطلاعي و ذکري به ميان نيامده است.



میلان کوندرا در سال ۱۹۲۹ در شهر «برنو» کشور چک اسلواکی (سابق) بدنیا آمد. پدرش «لودریک کوندرا» مدرس موسیقی و رئیس دانشگاه شهر (برنو) بود. میلان کوندرا اولین شعرش را در دوران دبیرستان سرود بعد از جنگ جهانی دوم و قبل از شروع مطالعاتش، در زمینه موسیقی جاز مشغول بکار شد. در دانشگاه چارلز پراگ در زمینه های موسیقی، فیلم ادبیات و زیبایی شناسی به مطالعه مشغول شد بعد از اتمام تحصیلاتش نخست بعنوان دستیار و بعدها به عنوان استاد دانشکده فیلم آکادمی هنرهای نمایشی پراگ منصوب شد در همین زمان به عضویت شورای نویسندگان مجلاتی نظیر (Listy)(Literaninorny) درآمد در سال ۱۹۴۸ مانند سایر نوابغ دیگر با اشتیاق وافر به حزب کمونیست پیوست اما در سال ۱۹۵۰ به دلیل تمایلات فردگرایانه از این حزب

جدا شد در سال ۱۹۵۲ پس از فارغ التحصیلی بعنوان سخنران در زمینه ادبیات جهان در آکادمی فیلم منصوب شد. بار دیگر از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۰ به حزب کمونیست پیوست. اولین کتابش را در سال ۱۹۵۲ منتشر کرد در اواسط دهه ۵۰ بعنوان مترجم، مقاله نویسی و نمایشنامه نویسی معرفی شد ما بین سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ کتاب ۳ جلدی «عشق های خنده دار» را نوشت و بچاپ رسانید وی در اولین رمانش «شوخی» به استالینیسیم پرداخته است به دلیل فعالیت های انقلابی حق تدریس را از دست داد، کتابهایش از کتابخانه های عمومی سراسر کشور جمع آوری شد و در سال ۱۹۷۰ با تحریم انتشار کتابهایش روبرو شد.

دومین رمانش را «زندگی جای دیگر است» در سال ۱۹۷۳ در پاریس منتشر کرد وی در سال ۱۹۷۵ به عنوان استاد مدعو دانشگاه رنس (Rennse) فرانسه به تدریس پرداخت و در سال ۷۹ توسط دولت از تابعیت چک اسلواکی محروم شد. در پاسخ انتشار به کتاب «خنده و فراموشی» و رمانهای بعدی اش اجازه انتشار را در کشورهای دموکونیست نیافت، از سال ۱۹۸۵ به تابعیت فرانسه درآمد و یکسال بعد مقاله «هنر رمان» را به زبان فرانسوی منتشر کرد. کتاب «جاودانگی» در سال ۱۹۸۸ اولین رمانش بزبان فرانسه است بعدها در فرانسه رونوشت تمام آثاری را که در کشورش نوشته بود دوباره بررسی کرد رمانهای جدیدش آهستگی ۱۹۹۴ و هویت ۱۹۹۸ است. بالاخره در سال ۲۰۰۰ بهترین رمانش را با عنوان «La Ignorancia» منتشر کرد که تا امروز تنها به زبان اسپانیایی ترجمه شده است ولی بنظر می رسد که انتشار آن به زبانهای دیگر طی ماههای آینده انجام پذیرد.

منبع: www.Kundera.de

<p>Table of grave There was no movement in going. Nor any tranquility in staying. There was no seperation between branches and root And the gossip wind Didn't tell the mystery to the leaves. As it was deserving. The girl of my love. Is a strange mother And the speedy star. In disappointing crossing. Revolves on an eternal orbit.</p>	<p>« لوح گور » نه در رفتن حرکت بود نه درماندن سکونی شاخه ها را از ریشه جدایی نبود و باد سخن چین با برگ ها رازی چنان نگفت که بشاید. دوشیره عشق من مادری بیگانه است و ستاره ی پرشتاب درگذرگاهی مایوس برمداری جاودانه می گردد. ترجمه: مریم ناظری</p>
---	---

هویت، رمان میلان کوندرا، که به فرانسه نوشته شده، با این یادداشت ختم می‌شود:

«در پاییز ۱۹۹۶ در فرانسه پایان یافت». کتاب همچون شرحی است بی‌ادعا بر صفحه معروفی از رمان در جستجوی زمان از دست رفته نوشته‌ی مارسل پروست. عشق شارل سوان به اودت دو کرسی که به غم‌انگیزترین ایام زندگی‌اش قدم نهاده، به گونه‌ی نوعی بیماری وصف می‌شود. خواهش جسمانی و حتی شخص اودت، نقش اندکی در این بیماری ایفا می‌کنند. سوان به دشواری او را در عکسی تشخیص می‌دهد چهره‌ی او را با رنجش همسان نمی‌بیند «چنانچه گویی ناگهان چهره‌ی ظاهری و سردی از کسالت‌های خودمان را به ما نشان می‌دادند. و متوجه شدیم که هیچ شباهتی به رنجی که تحمل می‌کردیم ندارد.» چرخش ناگهانی از سوان به ما حیرت‌انگیز است؛ هم‌هویتی ما با موقعیت او به ناگاه فرض مسلم پنداشته شده است. راوی پروست آنگاه به نحوی شگفت‌انگیز، عشق و مرگ را به هم مربوط می‌کند و این (به قول خودش) نه به سبب برخی شباهت‌های «مبهم» [بین عشق و مرگ] است که «اغلب» هم مورد بحث قرار می‌گیرند، بلکه از آن روست که هر دو ی آنها (عشق و مرگ) وادارمان می‌کنند درباره‌ی «معمای شخصیت» سئوالات بیشتری بپرسیم. کسی که عاشق اویم کیست، و ما که هستیم، عاشقیم یا نیستیم.

در واقع در هویت فقط دو شخصیت وجود دارد. هرچند شخصیت نامیدن آنها قدری زیاده‌روی است. شانتال و ژان مارک عاشق و معشوقند، سالهاست که چنین بوده‌اند، با هم خوشبختند، به جدایی نمی‌اندیشند. اما بعد برخی اندیشه‌ها رابطه‌ی آنها را دستخوش تلاطم می‌کند. چنانکه گویی اندیشه‌ها از بی‌وفایی بدترند، یا از فاصله و خشونت خطرناکتر. این اندیشه‌هاست که برای شانتال و ژان مارک اهمیت دارد. به همین دلیل هر چیز دیگر که مربوط به آنهاست، از قبیل شغلشان، جسمشان، گذشته‌شان، دوستانشان، آپارتمانشان، نحوه‌ی گفتار یا لباس پوشیدنشان، به صورت طرحی سریع در داستان آمده، یا حتی از این هم کمتر.

نخستین کلمات کتاب چنین است: «هتلی در شهر کوچکی در ساحل نورماندی که آن را در کتاب راهنمایی یافته بودند». بدون نام و فقط نام منطقه، بدون خاطره‌ای، و نه حتی يك فعل اصلي که جمله را از تاثیر نوعی یادداشت فراتر ببرد. شانتال پیشتر شوهر داشته، فرزندی داشته که مرده، و این تنها چیزی است که درباره‌ی پسرک بیان می‌شود: بچه‌ای که مرده است، مرگ او محمل آزادی کنونی مادر اوست. کوندرا می‌نویسد: «کودک، وجودی بدون زندگی‌نامه»، اما این نیز، مایه‌ی تمایز کودک از شخصیت‌های دیگر کتاب نمی‌شود. کودک مرده‌ی شانتال بهانه‌ای است برای اینکه اوج‌ها را حقیر بشمارد. چون «امکان ندارد فرزندی داشته باشی و جهان را بدان‌گونه که هست، حقیر بشماری، زیرا این همان جهانی است که فرزند را در آن وارد کرده‌ایم.» تفسیر: نویسنده این فرزند را به شانتال داده و سپس از او گرفته است تا این نکته را درباره جهان ثابت کند.

توقع رئالیسم مستند از کوندرا بیهوده است، زیرا او متخصص ذهنیات مغشوش و عصبی است. اما شخصیت‌های این رمان بسیار ممسکانه و سردستی آفریده شده‌اند، برخلاف شخصیت‌های دیگر در بیشتر آثار پیشین او، که در لابه‌لای مفاهیم انتزاعی، تمام و کمال و با ویژگی‌های فردی خود زندگی می‌کنند، و کسانی هستند که اندیشه‌شان جسمیت و مادیت می‌یابد. در این رمان خود جسم هم نوعی اندیشه است، اگر تا این حد هم برسد.

فرودهای ناگهانی رمان به اعماق کلام ذهنی شانتال - «اوه، چه اندازه از تنها غذا خوردن متنفر بود.» - تا حد پیش پا افتاده‌ای کلیشه‌ای است، و کوندرا چنان این کلیشه‌ها را پشت هم ردیف می‌کند که گویی آنها نوعی حکمت (مردانه) اند درباره‌ی جهان «ناگهان موقعیت دیرین زنی است که توسط مردی تعقیب می‌شود»، «همان رفتار دیرین زنانه که نامه‌ای را میان لباس‌های زیرشان پنهان می‌کنند.» صور خیال نیز از انبانی فرسوده بیرون می‌آیند: «به سردی قالب یخی بودم؛ از شدت نجابت یخ کرده است.» آیا این وضع نتیجه‌ی آن است که کوندرا کتاب را به زبان چک نوشته؟ رمان پیشین او، آهستگی، نیز که همین قدر کم‌حجم بود، مستقیماً به زبان فرانسه نوشته شده بود. شاید بتوان زبان را پاسخی به مسأله دانست. کوندرا آگاهانه در جست و جوی نوعی سبک بی‌پیرایه و ساده است، هرچند در این کار به افراط گراییده؛ و یا چه بسا جذابیت آنچه را باقیمانده دست بالا می‌گیرد.

در ساحل همان شهرک نورماندی است که افکار پریشان بر ذهن شانتال مستولی می‌شوند. تمام مردانی که می‌بینید یا بچه‌ای به بغل دارند و یا کالسکه‌ی بچه‌ای را پیش می‌رانند، و به این نتیجه می‌رسد که «مردها از خود پاپا ساخته‌اند. پدر نیستند، فقط پاپا هستند، یعنی: پدرهایی بدون جذبه پدران». با خود می‌اندیشد، اگر از یکی از این پدرها دلبری کند، چه اتفاقی می‌افتد. آیا مرد قادر است حتی سرش را بگرداند؟ بعد می‌اندیشد: «من در جهانی زندگی می‌کنم که مردها دیگر هرگز سربرنمی‌گردانند دوباره به من نگاه کنند.» ابتدا از این فکر سرگرم می‌شود، ولی بعداً که موضوع را به ژان مارک می‌گوید، صدایش حالت عادی ندارد. می‌کوشد تا آنجا که ممکن است موضوع را با حالتی از سرخوشی و طنز بیان کند، لیکن برخلاف انتظارش، لحن صدایش تلخ و غمزده است.

ژان مارک لحن غمزده را می‌شنود و خود را از حیطه آن بیرون حس می‌کند - او چه نیازی دارد که مردان دیگر سربرگردانند و به او بنگرند؟ اما او نیز افکار آزاردهنده‌ی خودش را دارد. او پس از شانتال به شهرک می‌رسد و در کنار ساحل او را جست و جو می‌کند، در حالی که شانتال به هتل بازگشت. لحظه‌ای زن دیگری را به اشتباه به جای او می‌گیرد. این زن دیگر، «پیر، زشت به گونه‌ای رقت‌انگیز شخص دیگری است.» چنین چیزی چطور امکان‌پذیر است؟ «چطور امکان دارد که او نتواند شکل کسی را که بیشتر از هر کس دیگری دوست دارد، کسی را که بی‌همتا می‌داند، تشخیص بدهد؟» اینجا طنین حالتهای پروستی، به عمد یا غیرعمد غوغا به راه می‌اندازد، و کوندرا روی این مضمون به شکل‌های گوناگون کار می‌کند. وقتی ژان مارک سرانجام در هتل به شانتال می‌رسد، او را به سیمای همیشگی‌اش نمی‌یابد: «چهره‌اش پیر است، نگاهش به نحو غریبی خشن است. چنان که گویی زنی که در ساحل به اشتباه گرفته و برایش دست تکان داده، اکنون و برای همیشه، جایگزین زنی می‌شود که دوستش می‌دارد، گویی بخاطر ناتوانیش در بجا آوردن شانتال باید مجازات شود.» به اصطلاح، شانتال دوبار دیگرگون می‌شود: یک بار در نتیجه‌ی تجربه‌ی خودش در ساحل و بار دیگر در نتیجه‌ی تجربه‌ی ژان مارک.

چند صفحه بعد شانتال در رویای ژان مارک ظاهر می‌شود با چهره‌ای ناخوشایند و بیگانه. با وجود این او آدم دیگری نیست. همان شانتال است. شانتال او. در این مورد تردیدی ندارد. اما شانتال او خودش با چهره‌ی یک بیگانه، و این وحشتناک است. حتی در بسیاری ژان مارک خود اجتماعی شانتال را از شخصی که دوست میدارد متفاوت می‌یابد، و وحشت او، در اوقات ناخوشش، این نیست که شانتال را از دست می‌دهد بلکه آن است که از این پس نتواند او را از آن زن دیگر تشخیص بدهد، «اینکه شانتال هم ارزش خود را برای او به اندازه همه آدم‌های دیگر از دست بدهد.» اینکه در جمله‌بندی طرف خطاب خود اوست مهم است، درست همان‌گونه که شانتال مجاز است به محض مرگ فرزندش، دنیا را خوار بشمرد، ژان مارک هم همه‌چیز و همه‌کس را خوار می‌شمرد الا شانتال را یک زوج دوست‌داشتنی، شانتال برای ژان مارک «تنها حلقه‌ی پیوند عاطفی او با جهان است... او و تنها اوست که می‌تواند او را از دلمردگی‌اش نجات دهد. فقط به خاطر اوست که ژان مارک قادر است رحم و شفقت را حس کند.» عشق او به شانتال عشقش به توان خود برای دوست داشتن اوست، شکل ظریفی از به خود بالیدن.

هیچ یک از عشاق در «خودی» که بر جهان ترجیح می‌دهند، احساس امنیت نمی‌کنند. ژان مارک که از نیاز شانتال به جلب توجه مردان دیگر ناراحت است، با امضای ناشناس، نامه‌های ستایشگرانه برای او می‌نویسد. شانتال از دریافت آنها منقلب می‌شود و به هیجان می‌آید، آنها را نگاه می‌دارد و پنهان می‌کند. زمانی که با چند نتیجه‌گیری دقیق، متوجه می‌شود ژان مارک آنها را می‌نویسد، فکر می‌کند ژان مارک می‌خواهد او را بفریبد و از سر خود باز کند. ژان مارک نمی‌فهمد چرا او از عملی که به زعم او حاکی از مهربانی است، این چنین آزرده خاطر شده است. این سوء تفاهم که بین دو طرف رخ می‌دهد باعث رفتن شانتال به لندن می‌شود، در حالی که ژان مارک با فلاکت در پی او می‌رود. اینجا برخی جابجایی‌های ناگهانی در صحنه‌های داستان و تناوب غیرعادی شخصیت‌ها روشن می‌کند که ما وارد عرصه‌های خیال و خیال‌پردازی شده‌ایم: شانتال در ضیافت پر سر و صدایی گیر می‌افتد و تصور می‌کند که مرده است؛ ژان مارک می‌تواند او را بیابد ولی قادر نیست به او برسد. در پایان رمان، عاشق و معشوق بار دیگر به هم می‌رسند، و با اشتیاق یکدیگر را از حضور هم مطمئن می‌کنند. درست پیش از این، کوندرا با حدس و گمانه‌زنی سربه سر ما گذارد:

«و از خودم می‌پرسم. کی رویا دید؟ چه کسی آن را خیال کرده بود؟ شانتال؟ ژان مارک؟ هر دوی آنها؟ هر یک برای آن دیگری؟ و تغییر زندگی واقعی آنها به این تخیل خائنانه از کی آغاز شد؟» این پرسش‌ها از پرسشی که جای آنها را

می‌گیرد جذابیت کمتری دارند، اینک: چرا عشق، حتی عشقی شادمانه، این چنین در معرض تردید و تشویش قرار بگیرد؛ چه رمز و رازهایی درباره‌ی شخصیت در اینجا برملا می‌شود؟

لذت زندگی یا درد جاودانگی

دومان

تی. اس. الیوت: از پی گردی باز نخواهیم ماند و فرجام تمام گشتن هامان باز آمدن بجایی خواهد بود که از آن جا آغاز کرده‌ایم و آنجا را نخستین باز خواهیم دید.

ایامی از خشکسالی روحی و شب‌های تاریک روح است که انسانیت در آن از خود و خدا گسسته می‌شود یعنی دوره ظلمت که در آن هنگام زمین جولانگاه خدای ویرانی است و نادانی و رنج رواج می‌یابد جامعه به مرحله‌ای می‌رسد که منزلت هر کسی به خواسته اوست و مال تنها مایه‌ی فضیلت است و شهوت تنها بند اتحاد میان زن و شوهر و دروغ سرچشمه‌ی بخت یاری در زندگی و خفت و خیز تنها وسیله‌ی لذت است و یراق و حمایل بیرونی به خطا دین دورنی دانسته می‌شود تلاش اجتماعی پیگیر، تمدن عظیم، علم و هنر و صنعت و اخلاق سرشار، سپس وقتی جهان را با شگفتیهای صنعت و کارخانه‌های بزرگ، جاده، موزه و کتابخانه‌های بسیار انباشتیم در پای آنها، از پای در خواهیم آمد و آنها هم برقرار و پایدار خواهند ماند اما برای چه کسی؟ انسان برای علم است یا علم برای انسان؟ و نهایتاً به همان‌سئوال اساسی می‌رسیم «خدا جهان را برای چه آفرید؟»

جواب: «برای انسان» چه اشکالی دارد. باید در نظر داشته باشیم این انسان است که چنین پاسخی می‌دهد اگر مورچه گوشش به این حرفها بدهکار بود و می‌توانست حرف بزند، جواب می‌داد: «برای مورچه» و جوابش هم درست بود جهان برای آگاهی آفریده شده است برای «یکایک» آگاهیها. مگر تو چه کسی هستی؟ می‌توانم از قول او برمان. از قول مرد شگرفی به نام او برمان جواب دهم برای جهان هیچم، اما برای خودم همه چیز؟ انسان غایت است، میانه نیست، همه تمدنها نسبت خود را به انسان می‌رسانند به افراد انسانی، به «من» ها! کدامین نسبت است موسوم به انسانیت یا هر آن اسمی که شما بگذارید، که باید همه و یکایک انسانها در پایش قربانی شوند؟ من خودم را فدای همسایه‌ام، هموطنم، هم‌نوعم، فرزندانم می‌کنم و آنان نیز به نوبه خود خودشان را فدای همسایه و هموطن و آن دیگران نیز برای دیگران و ... نسل اندر نسل و پشت اندر پشت، چه کسی از این فداکاریها سود می‌برد؟

هر چیزی که در وجود من، سر به طغیان بردارد و بخواهد که وحدت و تداوم حیات مرا براندازد در حقیقت می‌خواهد مرا و بالنتیجه خودش را نابود کند. هر فردی که از پیکره یک ملت بخواهد وحدت و تداوم روحانی آن ملت را بگسلد، به قصد نابود کردن آن ملت و از بین بردن خود که جزئی از آن است برخاسته است، از کجا معلوم که اقوام دیگر بهتر از قوم ما نباشند؟ احتمالش زیاد است ولی این احتمال هم وجود دارد دقیقاً مراد از بهتر یا بدتر بودن را نفهمیده باشیم یعنی ثروتمندتر بودن؟ با استعدادتر بودن؟ با کلاس‌تر بودن؟ بهتر نقش بازی کردن؟ شادتر بودن؟ خوب! باز هم شادی یک چیز هست ولی بگذریم آنها ملت فاتح - یا آنچه اصطلاحاً فاتح می‌گویند - هستند و ما مغلوبیم؟ اشکالی ندارد.

همین هم بدنیت ولی بهرحال، آنها ملت دیگری هستند و همین کافی است زیرا به نظر من، من دیگر شدن یعنی گسستن از وحدت و تداوم حیاتی برابر است با هیچکس نبودن و خلاصه برابر است با نبودن و امان از این نبودن و نیستی!
به همه چیز تن در می‌دهیم به غیر از همین.

پانوشت:

نویسنده رمانتیک فرانسوی - این رمان مالخولیای رمانیک می‌باشد.

منابع:

۱- هستی بی‌کوشش اثر یوگا سوتره‌های یتنجللی

۲- درد جاودانگی اثر میگل دونامونو

(Miguel d unamono)



Poetry by Vurgun's son,

Vagif Samadoglu

Living Witness

Oh, my God!
They're killing a man
in the forest
in the presence of so many trees.

On Earth (1982)

On earth,
If there is a woman on earth,
Love exists.
If there is a single infant
on earth,
Continuity exists.
If there is a tree
On earth,
Shade exists.
If there is a single of sand
On earth
Then Motherland exists.

High Time! (1995)

It is high time
To flee from complaints;
It is high time
To open doors without knocking.
Now is the time
For all voices and clamor
To turn to serene calmness.
It is high time to concentrate on
humanity
Not nations and states.
It is not time to plead and curse
And make sacrificial victims.
The world must be silent.
It is high time to help God.

ترجمه: ساناز شریفی

شاهد بودن

آه، خدای من
در حضور درختان بی‌شمار جنگل
یک نفر را به مرگ تسلیم می‌کنند.

روی زمین

روی زمین
اگر یک زن روی زمین باشد
عشق وجود دارد
اگر طفلی تنها باشد
روی زمین
مدام ادامه دارد
اگر درختی باشد
روی زمین
سایه وجود دارد
اگر یک رگه از شن باشد
روی زمین
آن وقت زمین وجود دارد

موعد

اکنون زمانی است
برای گریختن از اعتراض‌ها
زمانی است
برای گشودن درها بدون خواهش
حالا زمان مناسبی است
برای فریادها و جنگال‌ها
اکنون زمانی است برای تجمع بشریت
نه ملیتها و ایالتها
زمان این نیست که دفاع کنیم و رنج ببریم
و قربانی شویم
جهان باید آرام باشد
زمانی است برای کمک کردن به خدا.

نگاهی به شعر دن کیشوت، سروده ناظم حکمت

آیدین ضیائی

دن کیشوت

کۆچورن: کاظم نظری بقاء

یئل دگیرمانلاریلا دووشوله جک.
حاقلی سان، البته سننن دولسیناندیر دونیانین آن گۆزهل قادینی،
البته سن هایقیر اجاق سان بونو
بازرگان لارین صورتی نه،
و آلاشاغی ائده جک لرسنی
بیر تمیز پتکله یه جگله سنی.
فقط سن، یئنیلمز شوالیه سی سوسوز لوغوموزون، سن، بیر
آلوکیمی
یانماقدا دوام ائده جک سن
آغیر، دمیر قابوغونون ایچینده
و دولسینا بیر قات داها گۆزهل له شه جک.

اؤلوم سوز گئنج لیگین شوالیه سی،
اللی سینده اویوب اوره گینده چاریان عاقلینا
بیر تموز صاباحی فتحینه چیخدی
گۆزه لین، دوغرونون و حاقلینین:
اؤنونده مغرور، آیتال دئولری له دنیا،
اکتیندا محزون و قهرمان روسینانتی.
بیلیرم، هله بیردوشمه یه گور حسرتین خالیصینی، هله بیرده تام
اوککا دورت یوز دیرهمسه اوره ک، یولو یوخ، دن کیشوتوم منیم،
یولویوخ،



ناظم حکمت، شاعر نوپرداز ترکیه در سال ۱۹۰۲ میلادی به دنیا آمد. بیشتر عمر خود را در تبعید، سفر و زندان گذراند. وی در سال ۱۹۶۳ در مسکو بدرود حیات گفت. آن چه بیش از همه در اشعار ناظم حکمت به چشم می خورد، زندگی، امید و مبارزه در راه برابری و آزادی است. زبان شعریش بر عکس شاعران پیش از خود، به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک می شود. حکمت در شعر خود به آینده ای بهتر امیدوار است؛ و این امید در جای جای اشعارش رخ می نماید. از جمله در شعر «دن کیشوت» که در آن با امید تمام به آینده می نگرد. دست مایه ای اصلی شعر، داستان «دن کیشوت» اثر «سروانتس» است، که شاعر تنها از این داستان بهره گرفته است. اما شعر، دید و نظر خود ناظم حکمت است.

شعر مجموعه ای از تداعی های منظمی است که ذهن ساختمند شاعر آن را پی ریزی کرده و به آن فرم می بخشد. حال هر چه عناصر ساختاری شعر در ارتباط تنگاتنگ و ارگانیک بیشتری با هم باشند، به همان اندازه شعر به عنوان یک محصول از ساختاری محکم تر و فرمی پیچیده تر برخوردار خواهد بود؛ که این خود موجب تأثیرگذاری، انتقال دقیق تر محتوا و امکان تأویل بیشتری می شود. این استحکام می تواند هم در ساخت دستوری و هم در شکل واژگان، ترکیبات و ... جلوه کند. در این شعر افعال از جایگاه ویژه ای برخوردارند. افعال در سه زمان گذشته، حال و آینده به صورت اسنادی و غیر اسنادی به کار رفته است.

الف. افعال زمان گذشته: در بخش اول شعر افعال در زمان گذشته به کار گرفته شده و به صورت سوم شخص مفرد (او) شامل دو فعل بیدار شد (اسنادی) بیرون آمد (غیر اسنادی). افعال گذشته بیشتر در شعر زمینه‌ساز، علت و آغاز حرکت را بیان می‌کنند.

ب. افعال زمان حال: در بخش دوم، افعال در زمان حالند. شاعر با به کارگیری این زمان حضور خود را در شعر بیان می‌کند. البته حضور خود را به عنوان ناظر. این افعال بیشتر با هدف آگاهی دادن به صورت خطابي از وضع دن کیشوت به خواننده است. در این قسمت از اول شخص مفرد (می‌دانم) دوم شخص جمع (بنگرید) سوم شخص مفرد (راهی ندارد)، استفاده شده است.

ج. افعال زمان آینده: بعد از بخش دوم، افعال نسبت به دن کیشوت از حالت سوم شخص مفرد به دوم شخص مفرد تبدیل می‌شوند و این در حالی است که با گذر از بند دوم احساس نزدیکی و حضور شاعر و خواننده در ماجرا، به وجود می‌آید. در این بخش افعال (چه اسنادی و چه غیراسنادی) در زمان آینده به کار رفته است. و باید افزود که تعداد افعال آینده از همه بیشتر است. در بخش پایانی فقط يك فعل وجود دارد و آن هم اسنادی در زمان آینده است. انگار شاعر با عبور از زمان گذشته و آمدن به زمان حال و با حضور خود و کشاندن خواننده به ماجرا، فضا را برای اتفاقات آینده آماده می‌کند.

در کل می‌توان افعال، صفتها، اسمها و دیگر عناصر شعر را از لحاظ معنایی به دو دسته تقسیم کرد:

الف. واژگان همپایه با بار معنایی مثبت؛

ب. واژگان همپایه با بار معنایی منفی.

که فرم خاص شعر را به صورت «دوگرایی» شکل می‌دهند.

واژگان مثبت مثل: جوانی، جاودانی، اندیشه، بیدار، راستی، زیبایی و...

واژگان منفی مثل: جهان، دیو، مغرور، آسیاب بادی، تاجر و...

در واژگان مثبت محور اصلی «زیبایی» و «آگاهی» است. که کلمات دیگر این گروه حول محور این واژگان می‌چرخند. در واژگان منفی «نادانی» محور اصلی است. به طوری که آسیاب بادی مظهر تکرار و پوچی درونی و ظاهر دیوگونه است، خودبه‌خود تصویر تاجر را تداعی می‌کند. شعر در واقع جنگ نیکی و بدی (زشتی و زیبایی) است. با آن که نادرانی ظاهری بزرگ و دیو گونه دارد، اما همچون آسیاب بادی قدرت حرکت ندارد و از درون پوسیده و پیوسته به کمک باد (که خود نیز هیچ است) خود را تکرار می‌کند. در مقابل، آگاهی قرار دارد که چون قلبی تپنده پرتحرک است. شاعر پیروزی حتمی و نهایی را از آگاهی و روشنایی می‌داند؛ چرا که در پرتو سوختن دن کیشوت که چون شمعی است، آینده روشن‌تر خواهد شد.

در انتهای شعر «دولسینا» محبوب دن کیشوت زیباتر خواهد شد. زن نماد زمین، رویش و زیبایی‌هاست و این طبیعی است که آینده‌ی روشن و زیبا را شاعر در زیبا شدن دولسینا می‌بیند. بخصوص با سوختن دن کیشوت که همچون خورشید است که به زمین، جان زیبایی و جاودانگی می‌بخشد.

ببینید: www.NazimHikmet.net

نگاهی به تاریخچه ادبیات داستانی در آذربایجان

برگردان: سعید احمدزاده اردبیلی

قرن بیستم آذربایجان را رویدادهای اوایل قرن نوزدهم رقم زدود. دو جنگ ایران و روس (۱۸۲۸-۱۸۲۶ و ۱۸۱۳-۱۸۰۴) به عقد معاهده‌هایی بین ایران و روسیه منتج شد. عهدنامه‌ی گلستان (۱۸۱۳) و عهدنامه‌ی ترکمن چای (۱۸۲۸) که خان‌نشین‌های آذربایجان را بین آن دو ملت تقسیم کرد و آذربایجان شمالی و جنوبی را به وجود آورد.

تأثیر جدید

برای ما که در ناحیه‌ی شمالی تحت سلطه‌ی روسیه (در حال حاضر جمهوری آذربایجان) زندگی می‌کنیم، مبداء تاریخی جدیدی را مشخص کرد که از لحاظ سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بر ما تأثیر گذاشت و به طور قابل ملاحظه‌ای به تقابل با تأثیرات اسلامی هزاره‌ی پیشین پرداخت. ارتباط گسترده با علم و فرهنگ اروپا سبب به وجود آمدن اولین رسانه‌ی ملی، تئاتر و مدارس سکولار (غیردینی) شد. ادبیات بطور گسترده‌ای توسعه یافت و ژانرها و فرم‌های جدید به وجود آمد. پیش از این دوره، آذربایجانی‌ها هیچ تفاوتی بین هویت ملی و مذهبی‌شان قایل نبودند. وقتی پرسیده می‌شد: «ملیت شما چیست؟» جواب همیشه این بود: «مسلمان». با این تأثیرات جدید یک هوشیاری تازه‌ی ملی به وجود آمد. حتی در طی دوره‌های تسلط، ادبیات بود که ملت را قادر به تشخیص مشخصه‌های خود کرد. بعدها، ادبیات به تنظیم یک ایدئولوژی ملی کمک کرد. اگرما تحت شرایط دیگری غیر از حکومت روسیه و بعد اتحاد شوروی زندگی می‌کردیم، این ایده‌آل‌ها در سطح ایالت امکان تحقق می‌یافت.

از نظر تاریخی، آذربایجانی‌ها همیشه به کلام عشق ورزیده‌اند و شاعران و نویسندگان‌شان را بیشتر به عنوان فلاسفه و متفکرین محترم شمرده‌اند. اما طی این دو قرن اخیر، به واسطه‌ی ادبیات بود که آذربایجانی‌ها ایده‌آل‌هایشان را برای آزادی و امیدهایشان را برای یک دولت مستقل جمع‌بندی کردند. مساله‌ی هویت ملی و نقشی که ادبیات در شکل‌گیری آن ایفا می‌کند چیزی شبیه این ضرب‌المثل معروف است: «اول مرغ بود یا تخم مرغ؟» هر کدام آفرینش دیگری را تحت تأثیر قرار می‌دهد. گفته می‌شود که تاریخ قرن نوزدهم فرانسه توسط بالزاک نویسنده آفریده شد. چیز مشابهی می‌تواند درباره‌ی نویسندگان و شاعران آذربایجان گفته شود، که تأثیر خیلی زیادی بر تاریخ آذربایجان طی قرن بیستم داشته‌اند.

سبک ویژه انسانی

دو گرایش در ادبیات، خود را در آغاز قرن بیستم آشکار ساختند. نویسندگان، روزنامه نگاران و شاعران بر اهمیت تحصیلات و علم تأکید کردند. آنها در همان زمان، بلا تکلیفی‌های اخلاقی وابسته به عذاب انسانی را امتحان کردند. چنین نویسندگانی شامل میرزا ال‌اکبر صابر، جلیل ممدقلی‌زاده، عبدالرحیم حق‌وردی‌اف، یوسف وزیر چمن زمین‌لی، محمد هادی و حسین جاوید می‌شوند. مثال‌های اختصاصی شامل «نامه‌ای که نرسید» نوشته‌ی عبدالله شایق و «در قلمرو نفت و میلیون‌ها» نوشته‌ی ابراهیم موسی‌بی‌اف می‌شود. هر دو اثر به سختی‌های فراوان زندگی آن‌هایی که در صنعت نفت کار می‌کنند اشاره کرد و این حقیقت که «طلای سیاه» همیشه شادی به همراه نمی‌آورد. همین در اثر حسین جاوید «گفتگوی شفیفه و مسعود» هم صحت دارد.

در آغاز قرن بیستم، آذربایجان بار روانی زیاد دو تکیه کلام را حس کرد. مثل گرجستان و ارمنستان، آذربایجان هم تحت ستم روسیه‌ی تزاری بود. اما آنجا گرفتاری اضافه‌ای هم وجود داشت، آذربایجان از لحاظ سنتی مسلمان بود و آن حقیقت به تنهایی آن را از همبستگی مسیحی منطقه و تسلط قدرت روسیه محروم می‌کرد. بنابراین آذربایجانی‌ها حتی زیان و تبعیض بیشتری را تحمل کردند. لازم به توضیح است. دانشگاه Kazan در روسیه برای آموزش به ترک‌های مسلمان منطقه تأسیس شده بود.

اگر چه، آموزشگاه سیاست آموزش زبان روسی در پایین‌ترین سطح ممکن را داشت که در نتیجه دانشجویانی که موفق به فارغ‌التحصیلی می‌شدند فهم اندکی از زبان نسبت به اکثر روستاییان بی‌سواد روسیه داشته باشند. این دانشجویان شدیداً در وضعیت نامساعدی قرار داشتند و از بی‌کفایتی‌هایشان احساس شرم و پریشانی می‌کردند. شاعر بزرگ ترک و شخصیت سیاسی قرن یازدهم، یوسف بالاساگونلو، یکبار نوشت: «چهل مادر تمام بدی‌هاست». جلیل ممدقلی‌زاده (۱۸۶۶-۱۹۳۲) که سردبیر نشریه‌ی طنز سیاسی- اجتماعی با نفوذ ملانصرالدین شد، در خاطراتش نوشته: «اولین باری که چشمانم را به دیدن دنیا گشودم، فقط تاریکی دیدم». صابر (۱۸۶۲-۱۹۱۱) شاعر و مقاله‌نویس همان نشریه، درد و مشکلات جامعه را با استفاده از اسم مستعار «گریان - خندان» شرح می‌داد. او عمیقاً از دیدن شرایط اطرافش رنج می‌برد.

استقلال مختصر

این نویسندگان، به اضافه‌ی احمد آقا اوغلو و علی حسین‌زاده، صحنه را برای تأسیس جمهوری دموکراتیک آذربایجان در ۱۹۱۸ چیدند. در آن زمان، نمادهای ملی مانند پرچم، ارتش ملی و سرود ملی موضوعات مهمی برای نویسندگان و شاعرانی مانند احمد جواد شد که اولین سرود ملی آذربایجان را نوشت. اما لذت استقلال زیاد طول نکشید. تنها مدت کوتاهی پس از ۲۳ ماه، در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ بولشویک‌ها حمله کرده و باکو را اشغال کردند. آنها با وعده‌های فریبنده آمدند، اما هدف ابتدایی‌شان نجات امپراتوری روسیه از مرگ بود. بولشویک‌ها در صدد تخریب عقلانیت بالقوه‌ی ملت بودند. آنها تصمیم به پاکسازی روشنفکرانی گرفته بودند که برای حفظ هویت ملی و استقلال مبارزه می‌کردند. حقیقت این است که رسوایی سرکوبی که به استالین در ۱۹۳۷ اطلاق می‌شود واقعاً از ۱۹۲۰ آغاز شد. اگر در آن زمان تدبیر درستی اندیشیده می‌شد، این مرگ بود که در مقابل امپراتوری بولشویک زانو می‌زد. بولشویک با دو رویکرد به نابودی پایه‌ی عقلانیت ملت پرداختند. اول اینکه آنها تلاش در خلق روشنفکرانی خارج از قشر کارگران و روستاییان داشتند. دوم اینکه آنها تلاش کردند که از این شبه روشنفکران «بلندگویی» برای تبلیغات خود بسازند. آنها زبان قابل توجهی وارد آوردند. اعضاء «شبه روشنفکر» دشمنان واقعی روشنفکران اصیل شدند. بعنوان مثال به مجله‌ی «ملا نصرالدین» (۱۹۳۱-۱۹۰۶) که بسیار پیشرو و تأثیرگذار بوده است در سالهایی که به استقلال ملی منتج شد (۱۹۱۸)، لکه‌ی بدنامی «ملحد» زده شد و سردبیرش مجبور به سوزاندن دست نوشته‌هایش شد. در این راه، بولشویک‌ها سیاست خود را در «شکستن قلم‌ها» انجام دادند. بولشویک‌ها یک دست‌والعمل برای ادبیات و هنر داشتند:

ستایش و ترویج ایدئولوژی حزب و تجلیل از نظام شوروی. با این روش پاکسازی هوشیاری و هویت ملی، تاریخ ملت بد جلوه داده شد. روسیه «زندانان ملت‌ها» کشوری شده بود که از مردم دوران باستان نگهداری می‌کرد، آنهایی که از کودکی مثل برده‌ها در اختیار اربابان خود بودند. کلمه‌ها به خاطر بار سیاسی و ایدئولوژیکی‌شان با ارزش می‌شدند نه به خاطر مزیت ادبی یا فرهنگی‌شان. نویسندگان شوروی مجبور به تجلیل از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر (۱۹۱۷)، «رهبر کبیر طبقه‌ی کارگر» (لنین) و «پدر ملت‌ها» (استالین) بودند.

داستان این که چه طور یکی از گماشتگان حزب حسین جاوید نویسنده (۱۸۸۲-۱۹۴۴) را به دفتر خود فرا می‌خواند و از او می‌پرسد که چرا درباره‌ی تراکتورها و کمباین‌ها نمی‌نویسد گفته شده است. جاوید این طور جواب می‌دهد که چرا یک چنین عکس‌هایی بر دیوار دفتر همین گماشته آویزان نشده است. جاوید بعدها به اردوگاه سیبری فرستاده شد جایی که شش سال بعد همانجا مرد. نویسندگان علاقه‌مند شدند به اینکه ادبیات ربطی به رنج‌ها، شادی‌ها و مشکلات انسانی ندارد. در عوض، انسان شوروی، معلم شوروی، دکتر شوروی و سرباز شوروی بود که موضوعات دستور شده بودند. قصور از نوشتن درباره‌ی ایده‌آلیسم شوروی سرپیچی و نافرمانی فرض می‌شد.

رسول رضا، در یکی از شعرهایش این وضعیت را توصیف می‌کند: گوساله‌ای در یکی از مزارع جامع مریض می‌شود. زن شیر فروش که دختر مریضش را در خانه گذاشته است، چند روزی خودش را وقف پرستاری از گوساله می‌کند. گوساله بهبودی‌اش را بدست می‌آورد، ولی نمی‌دانیم چه به سر بچه آمده است.

نظام شوروي مصوبه‌اي صادر کرد که مربوط ميشد به آنهاي که نمي‌توانستند خود را با جامعه‌اي وفق دهند که گوساله را بر وجود انساني ترجيح داده است، جامعه‌اي که در آن مردم بايد بدون تاريخ و بدون حافظه‌ي تاريخي زندگي مي‌کردند. اساساً آن مصوبه براي نابود کردن هر چيز شکست‌ناپذير بود. بنابراین توقف جنبش سرکوبي که در ۱۹۳۷-۱۹۳۸ به راه افتاده بود را ناممکن کرد. در سرتاسر اتحاد شوروي، بين ۴۰۵/۵ ميليون نفر دستگير شدند. قريب يك ميليون آنها دچار مجازات مرگ شدند. ديگران، تقريباً تمام موارد، به زندانها يا اردوگاه‌هاي کار اجباري فرستاده شدند که از آنجا هم تعداد انگشت شماری بازگشتند. در آذربايجان، نويسندگان چي چون حسين جاويد، احمد جواد، ميکاييل مشفق و يوسف وزير چمن زمينلي به خاطر وفاداري به عقايد ملي‌شان قرباني شدند.

سرکوبي و ترس جامعه را فلج کرد و تيرگي عميقي را بوجود آورد. اما تمام آنهاي که به عقايد شخصي‌شان وفادار بودند نابود شدند. اين حقيقت که بعضي از نويسندگان نوشتند ابدآ به اين معنا نيست که آنها در خدمت ايدئولوژي دوران بودند. آنها به سادگي از نوشتن امتناع کردند. چرا که نمي‌خواستند زندگي‌هايشان را به مخاطره بياندازند. آنها دريافتند که تهديدها واقعي است، بنابراین سکوت کردند، از نوکري سيستم امتناع کرده و در وضع موجود زندگي کردند.

جنگ جهاني دوم

بيشتر ادبيات آذربايجان که به جنگ جهاني دوم مرتبط مي‌شود شبیه ادبيات ديگر جمهوري‌ها پر از ستايش و تبليغات بود. اگر چه از زماني که جنگ سرچشمه‌ي درد، مرگ و اندوه شد، نويسندگان و شاعران توانستند به اين فاجعه تعابير فلسفي بدهند. آنها توانستند تغييراتي را که جنگ در روانشناسي و اخلاقيات نوع بشر بوجود آورد، تجزيه و تحليل کنند. مثال‌هاي واضح شامل «درخت پسته» نوشته‌ي مقصود ابراهيم بي‌اف، «بازي بچه‌هاي ۱۹۴۶» نوشته‌ي يوسف صمد اوغلو و «مادر به پيري رسیده است» نوشته‌ي آلتاي ممداف مي‌شود. در همان زمان، آثار متعددي هم بودند که تنفر از دشمن را بيان مي‌کردند و دليري و شجاعت ارتش شوروي را مي‌ستوند.

انعطاف خروشچف

پس از مرگ استالين (۱۹۵۳) خروش چف به قدرت رسيد (۱۹۶۴-۱۹۵۸) و رژيم تا حدودي ملایم شد، نسبتاً قابل سخن گفتن. در اواخر دهه‌ي ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ي ۱۹۶۰ ادبيات، کوشش به انجام مأموريت حقيقي خود کرد. هنر کلام، تمرکز خود را رو به انسانيت گرداند. نويسندگان اين دوره شامل صمد وورغون، سلیمان رحيم اف، ميرزا ابراهيم اف، رسول رضا، نگار رفيع بي، الياس افندي اف، مهدي حسين، سلیمان رستم و بالاش آذر اوغلو مي‌شود. نسل بعدي هم اين الگو را ادامه دادند و شامل بختيار وهاب‌زاده، نبي‌خريزي، اسماعيل شيخلي، عيسي حسين اف، قايل، ممد آراز، خليل رضا، فيکوت قوجا، نریمان حسن‌زاده، جابر نوروز، علي کریم، حسين عباس‌زاده، صابر احمدلي، آنا، ائلچين، اکرم آيليسلي، مولود سلیمانلي و برادران صمد اوغلو (يوسف و واقف) مي‌شوند.

در طی این «نرمش» ادبيات آذربايجاني در جهات جديد گسترش يافت. شعر «رنگ‌ها» ي رسول رضا نمونه‌اي از تغزل فلسفي شد. شعر «گلستان» بختيار وهاب‌زاده دلتنگي تقسيم آذربايجان بين دو کشور را اظهار و بر هوشيار ي ملي در اين جريحه تمرکز کرد. «کور ديوانه» ي اسماعيل شيخلي ملت را به ياد عظمت تاريخي‌اش مي‌انداخت، که به فراموشي محکوم شده است. بيشتري و بيشتري ادبيات شروع به هويت بخشيدن به انسانيت در وجود انسان کرد، با توضيح اين اطمينان که زيبايي مي‌تواند جهان را نجات دهد. نويسندگان بيشتري توانستند تصديق کنند چيزي را که شاعر رسول رضا گفته بود: «من خوشحالم که قادر به فکر کردن هستم». اين پيروي بزرگ کلام بود. نويسندگان دهه‌ي ۱۹۶۰ تغييرات اساسي در جامعه و حوزه‌ي ادبيات بوجود آوردند. اين ياغي‌ها عليه جبر، يکنواختي تيره و افتراي اخلاقي و ملي مبارزه کردند.

مثال‌ها شامل آثاري مثل «قلب سوزان» (عيسي حسين اف)، «نشاني در دامنه»، «تئاتر سبز» (صابر احمدلي)، «بندرگاه سفيد»، «قصه‌ي شاه خوب» «آنا»، «اولين عشق بالاداداش»، «حکم اعدام» (ائلچين)، «مردم و درختان»، «جنگل‌هاي سواحل کور» (اکرم ايليسلي)، «روز کيفر» (يوسف صمد اوغلو) و «آسياب» (مولود سلیمانلي) مي‌شوند. نويسندگان ديگر با تکیه بر ارزش‌هاي انساني و ملي به پيروي پرداختند. آنها شامل چنگيز حسين اف، رستم و مقصود

ابراهیم اف، آفاق مسعود، علی کریم، فیکرت قوجا، ممد آراز، خلیل رضا، صابر رستم خانلی، ممد اسماعیل، ائیواز بورچالی، نصرت منلی کسه، واقف صمد اوغلو، چنگیز علی اوغلو، رامیز روشن و واقف بایاتلی اونار می‌شوند. نشریه‌ی «قوبوستان» که در این دوره منتشر می‌شد نه تنها مجموعه‌ای از قطعات ادبی مورد انتظار بلکه سرچشمه‌ی تجدید هوشیاری ملی هم بود. آن نشریه اجازه‌ی ظهور یک ادبیات جدید را داده و مفردی را برای گسترش فعالیت سیاسی فراهم آورد. ادبیاتی ما بین دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ آفریده شد نقش بزرگی در زندگی مردم بازی کرد، از جمله در آزادسازی توده از بردگی و قادر ساختن آنها به شروع تفکر مستقل. با وجود این حقیقت که آذربایجانی‌ها تحت سلطه‌ی رژیم خود کامه زندگی می‌کردند اما کلام، سرچشمه‌ی نور، آرامش و اطمینان شد. راهی که آذربایجانی‌ها برای رسیدن به استقلال پیمودند پرمشقت بود. جنگ با ارمنستان (۱۹۸۸)، فاجعه‌ی ژانویه‌ی سیاه (۱۹۹۰) و Khojali Genocide (۱۹۹۲- نسل‌کشی خوجالی) همگی با خون بر حافظه و روان ملت نوشته شده‌اند. اگر چه قابل ملاحظه بود که این ادبیات ملی در صدد بیدار کردن تنفر علیه مردمی (روسها و ارمنی‌ها) که این فجایع را تحمیل کردند نبود بلکه صرفاً به ذکر وقایع پرداخت و بیشتر بر فاجعه شرایط تمرکز کرد.

عصر جدید

یک ملت در حقیقت بازتاب ادبیات آن است. اگر قرن بیستم هیچ چیز به ما یاد ندهد زمانی که هماهنگی بین مردم و ادبیات شکسته شده است، شوونیسم و شکاکیت و لاقیدی شروع می‌شود. ادبیات قرن بیستم آذربایجان به حفظ والاترین ایده‌آل‌های ملت آذربایجان - بشر دوستی، خرد، مهمان نوازی، سخاوت، عشق به استقلال و صلح - کمک کرده است. همه‌ی این‌ها تحت شرایطی که ما در آن زندگی کرده‌ایم - که کار بزرگ مهمی است - نشان می‌دهد که کلام، علی‌رغم تمام موانع و کوشش‌ها برای مخالفت، به راستی قادر به نجات دنیای کوچک ما از ویرانی است. چنان که بر طرز فکر مردم آذربایجان تأمل کنیم، واضح است که آغاز قرن بیستم تفاوت چندانی با قرن نوزدهم نداشته بخاطر تحت استعمار روسیه بودن. اگر چه امروز در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، ما حس می‌کنیم که زمان تغییر کرده است. این یک روز نو و یک هزاره‌ی جدید است. یک ادبیات جدید دارد پدیدار می‌شود. یک طرز فکر جدید در ملت نفوذ کرده است. مردم می‌خواهند آزادی تازه به دست آورده‌شان را حفظ کنند. من معتقدم که این استحاله لازم است، در بخش بزرگی، بنا بر شور و شوق نویسندگان این قرن که قدرت کلام را فهمیده‌اند. این مقاله ترجمه‌ای است از:

Literature as Mirror of the 20th Century, Azerbaijan International, Spring 1999,

عارف امراه اوغلو، دبیر اتحادیه نویسندگان آذربایجان



سکانسی بخاطر مدنیت
(برداشتی آزاد از آنچه در آنیم)

یعقوب بهادر

۱- بیداری! مفهومی است که خورشید به ما نمایان می‌سازد. و این جبريست در چرخه‌ی حیات و خواب مفهومی است که در زندگی بدان رو می‌آوریم. ما فرزند خواب هستیم و فرزندانمان می‌بایست فرزند بیداری تربیت شوند. همیشه سکوت، صبر و

استقامت در جهالت را در تاریخ آموخته‌ایم! نگاهمان آلوده به جهالت و نگرشمان محصور در نادانی است که جهل زمان بر پیکره شخصیت فکری و حرکتی‌مان سنگینی کرده است. در «هنر» در تگ نمادها غرق شدیم! از «دین» تفسیری بی‌بنیان در خود فرض نمودیم! از «حیات اجتماعی» فقط نمردن را تجربه کردیم! از «ارتباط» در پی ترس از فریب خوردن و تلاش برای فریب دادن بودیم! از «منیت» شیطانی در وجود مجسم ساختیم! از «ما» تفسیری در خیال یاد کردیم! اما آیا باز باید خواب را دوباره و صد باره در تاریخ امروزه و فردایمان از یاد ببریم؟

۲- ما در جهان سوم هستیم! در زمره کشورهای بی‌بیل و کلنگ را زمره اشعارشان قرار داده‌اند و تعصب کور را وجدان و قهر و جنگ را نهایت همه چیز می‌دانند. ما در جهان سوم هستیم، پیوسته برای زنده ماندن در تلاشیم و تنها تائیه‌ای برای زندگی کردن فکر نکردیم. ما به همه چیز جز خودمان فکر می‌کنیم! «می‌سوزیم»، اما آتش را نفرین می‌کنیم! «می‌بازیم»، اما بر قسمت لعن می‌فرستیم! «سیل»، کاشانه‌مان را می‌برد اما قهر طبیعت را مورد تهاجم قرار می‌دهیم! انگار در دنیای خیال، در عالم اوهام و در زمین نفرین شده زنده ماندیم و برای نمردن در جدالیم! جدالی سخت با همه کس، با همه چیز.

۳- ما تازه می‌خواهیم خودمان را تعریف کنیم! هنوز نمی‌دانیم کیستیم، به چه باید تلاش کنیم و برای چه باید فکر کنیم؟! هنوز بیداری را نمی‌شناسیم و خواب را تجویز طبابت بیمارپایمان می‌دانیم! اگر چه تمدن ما تمدن بزرگی است! بخاطر اینکه تاریخ از آن یاد کرده، فرهنگمان، فرهنگ دیرینی است. بخاطر اینکه سنگ نبشته‌ها آن را نمایان داشته. اما تعریف ما از هویت‌مان چه با تمدن و چه با فرهنگ تعریف ناآشنا، نامفهوم و بی‌اصالت است. قوم «فارس» تاریخ دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی را با خود یدک می‌کشند! بدان فخر می‌فروشند و با مناجاتی اغراق‌آمیز از آن یاد می‌کنند و امروزه برای گسترش نفوس جمعیتی خود سرزمین تاجیکستان و قسمتی از افغانستان را از آن خود خوانده و میلیون‌ها جلد کتاب و جزوه برایشان می‌فرستند! برنامه رادیو تلویزیونی و ماهواره‌ای بر ایشان تدارک می‌بینند و هزاران کار به اصطلاح فرهنگی؟! عده‌ای از ترکان آذربایجان با تکیه بر، تاریخ هفت هزار ساله خود سنگ نبشته را کندوکاو می‌کنند، جمهوری آذربایجان و قسمتی از ترکیه و تا سرحدات تهران را از آن خود می‌خوانند، اما هنوز یک قطعه شعر به زبان مادریشان از بر نیستند؟! گروهی از اکراد ایران را از آن خود می‌دانند و گهگاهی خود را از آن ایران نمی‌دانند! کردهای ترکیه و عراق را نیز دوست دارند، قهرمانان آنان را قهرمان خود می‌خوانند! اما هنوز نمی‌دانند که آیا کردها از آن ایرانند یا کردها از آن کردها؟! قوم بلوچ و عرب نیز نموداری با فراوانی کم و بیش به همین مقدار. در این بین هیچ کدام خود را آنچنانکه با ید بشناسند نمی‌شناسند. و این ناهمگونی در ایدئولوژی و مبانی و ساختار فکری یعنی رخنه و رشد اندیشه‌های نامطلوب در ساختار اندیشه جمعیتی ایران، که ساخته و پرداخته قرن‌ها تصفیه حساب‌های بی‌پایه نژادپرستانه می‌باشد. که بحرانی را خلق کرده و باعث زیرسازي بحران‌های نامیمونی در عرصه فرهنگ و سیاست جامعه گردیده است! که در این بین هیچ توجهی به نسل‌هایی که جز فنا تعریفی نمی‌توان بدانها داد، نمی‌شود؟! و بدین منوال باید باورمان شود که پندارمان از فلسفه‌ی بودنمان غلط و آلوده ... ! به جهالت است! جهالتی که قرون متمادی است بر آن تکیه زده و از زندگی فقط زنده ماندن و نمردن را آموخته.

۴- ما باید بیداری را تجربه کنیم! بیداری تکامل دهنده و عنصر اصلی چالش سخت زندگی است. بیداری، نگاهبان زمین، حیات و خود انسان است. ما را در خواب سخت بیماری است و این زاده‌ی مطلق است. پگاه روشن فردا در بیداری امروزمان رقم خواهد خورد. تاریخ را بگذاریم به تاریخ، ما خود در آنچه هستیم تاریخ می‌نگاریم! اما امروز را باید تاریخی دیگر به نظم درآریم نظمی موزون، ردیف در ردیف. و زندگی را شادتر از دیروز و امیدوارتر برای فردا گردانیم. نسل‌ها را برای خوب زیستن، تربیت و آرزوها را در حقیقت وزن نماییم. ما نباید مثل بسیاری خود را به اصطلاح «نسل سوخته» بنامیم یا مثل بسیاری دیگر «نسل فراموش شده»! ما به یقین «نسل خود ساخته‌ای» هستیم که باید این ساختن را برای نسل فردا بنای استوار گردانیم. باید هوشیار باشیم که صدای دانایمان نهفته در بیداریمان است و خواب در وقت سحرمان ما را در این دنیای بی‌قواره جا داده است و البته این نکته را نباید از یاد برد و همیشه در زمره داشت که رسیدن به درجات رفیع زندگی مادی و معنوی جز در سایه «بیداری» از دید حقیقت محال است.

يوسف صمداو غلو

كؤچورن: محمود مهدي



محاصره يه دوشموشدولر. چيخيش يولو يوخ ايدي. باشي آشاغي اوتور موشدولار. هر اوچو اؤلومله اوز- اوزه دا يانميشدي. لاکين هئچ بير ي- نه سياوش، نه کريم، نه ده ناظيم اؤلمک ايسته ميردي. ايکي يول واردې: يا اسيرليک، يادا اؤلوم. دوشمن خبردار ليق ائتميشدي کي، تسليم اولماسالار اؤتم بومباسي آتاجاق. اونلار ين ايسه اؤتم بومباسي يوخ ايدي. يا دلاريندان چيخار يپ ائوده قويموشدولار. سياوشون، کريمين و ناظيمين اناسي سکينه ائله بوراداجا- سنگرده اوتورموشدو. او، قوجاغيئا سيخديغي بالاچا بير کوكلابا- اوچ قارداشين بيرجه باجيسي کؤريه گولزارا لايلا چاليردي:

لايلا دنديم پاتاسان

قيزيل گوله پاتاسان

باخ، ايندي قارداشلارين ووروشماغا گندهجک.

گوله آتاجاقلار، دوشمن لري اؤلدوره جکلر ...

سونرا قايداجاقلار. بيز ده ائوه گندهجهيک، چؤرهک ئيمه يه. بيليرسن نه يئيهجهيک؟ شيرين قوغال، باخ بو بويدا ... اؤزوم بيشيرميشم، ائله دادليدي کي! اما گرهک سؤزومه قولاغ آساسان. چوخ آغلاسان سني ده قارداشلارينلا گؤندرجهيم ووروشماغا، قوغال وئرمه يهجهيم. ياخشي؟ سکينه گولزاراي قالديردي- کوكلو او دقيقه گؤزليني آچدي، اين کيمي درحال گؤزليني يومدو. - باخ، قيزيم،- دئيه سکينه باشيني سينه سينه آيدې. - آخشام سني گزمه يه آپاراجاغام، سونرا دا چيميزديرهجهيم. اما آغلاسان سني ده قارداشلارين يانينا، ووروشماغا گؤندرجهيم ها. قوغال دا وئرمه يهجهيم. ياخشي؟ ...

لايلا دنديم پاتاسان

قيزيل گوله پاتاسان

سکينه باشيني قالديراندا اوغلانلاريني گؤرمه دي. اونلار ووروشماغا گئتميشدي. - باخ، قيزيم، قارداشلارين گنديبلر. ايندي تارانق - تارانق گوله آتيرلار. قارداشلارين قايدان کيمي ائوه گندهجهيک. پات ... پات ...

بو آن کيمسه سکينه ني چاغيردي:

- سکينه، اي!

سکينه سس گلن طرفه باخيدقا سنگرين قورتاراجاغيئا قالاقلاميش ايري يئشیکلرين اوستونده اوچ نفر دوشمن گؤردو.

اونلاردان بير اي ائلي توفقاسينا کنجيردييي اوزون لوحه لي، تاپانچادان چوخ قونداغي قيريلميش تفنگه بنزهين سيلاچيني چيخار يپ سکينه يه توشلادي:

- بس سن نييه اؤلمه ميسن؟

سکينه دوداقلاريني بوزدو.

-من نييه اؤلوم کي،- دئيه سوالا سوللا جاواب وئردې.- اوولجه دن دانيشميشديک کي، من اؤلمه يه جهيم.

دوشمن گولودو. سيلاچيني سيلکه له يه حيددتله ديللندي:

- جىغاللىغ ائلەمە. اوغلانلار يېنىن اوچو دە اۋلۇب ...
سكىنە يېنە راضى لاشمادى.

- نە اولسون كى، اۋلۇبلر ... بىز دانشمىشدىق كى، من اۋلمە يە جەيم. منە گۈللە اتمامىسىنىز كى!
دوشمن بو دفة قەقەھە چكدى. باشىنى يىرغالا يارق جىر سسلە دئدى:
- آى - هاي! بىز اۋم بومباسى اتمىشقىق آى! باخ اورا، لاپ سنگرىن يانىنا.
گرەك سندنە اۋلەسن.

سكىنە حىرصلندى. ئىرىدىن فالخدى. كوكلا الىدىن دوشدو. او، تىز كوكلانى گۇتورۇب توزا بولانمىش سارى ساچلارنى
تمىزلەدى.

- بوخ، - دئدى. بىز اولجەدن دانشمىشدىق كى، من اۋلمە يە جەيم. جىغاللىق سندنە يىرسن!
آرايا سوكونت چۇكدو. باشقا بىر دوشمن قاباغا گلىب اۋتوماتىنى بىر نىچە دفة گوپە بوشالتدى.
- ياخشى، - دئدى. قوي سندنە دئىدىن اولسون. آما اۋم بومباسى پارتلاياندا رادىواكتىو شىعاللار اولور. آدامى كور ائلە يىر

...

«رادىواكتىو شىعال» ايفادە سىنى دئەسن ھىچكس باشا دوشمەدى. اۋتوماتى دوشمن ھامىنىن اونا تىجبەلە
باخدىغىنى گۇرۇب كىرىپكلىرىنى قىرىدى، اودقونا. اودقونا باشا سالدى:
- ھەدە ... آتام دئىركى، اۋم بومباسى پارتلاياندا رادىواكتىو شىعاللار اولور.
آدامى كور ائلە يىر ...

سكىنە ئىنە باشىنى بولايبىب عنادكارلىقلا سۇزونون اوستوندى دوردو.

- بوخ، - دئدى. - جىغاللىق ائلەمە يىن!

بو دفة باشقا دوشمن دىلە گلدى:

- ياخشى، اىستەمىرسن اىستەمە ... آما سنىن اوچ اوغلان اۋلۇب آخى. گرەك سندنە دەلى اولاسان!
سكىنە آنى بىر تردوددن سونرا راضى اولدو.

او، سلىقە اىلە دارانمىش ساچلارىدىن قىرمىزى لىنتى آچدى، ساچلارنى داغىدىب چىيىنە تۇكدو، دەلى اولدو.
دوشمن لر «ھوررا!» دئە قىشقىرىب ئىرە دوشدولر و ھاراسا قاچدىلار. بالالارنى.

ايتىرمىش آناپنە لايلا چالماغا باشلادى:

لايلا دئدىم پاتاسان،

قىزىل گۈلە پاتاسان ...

سونرا پىچىلتى اىلە دئدى:

- باخ، قارداشلارنى اۋلۇب. داھا گلەمە يە جىكلر. اۋم بومباسىدىن اۋلۇبلر. اىندى سندنە بىرچە بالامسان. منىم اىندى
ھىچ كسىم يوخدور. تىجە سندنە قالمىسان.

گۇرورسن، آنان دەلى اولوب. اىندى گرەك آنانىن سۇزونە قولاق آساسان ... چوخ اغلاما پاسان. بو ساعات گندە جەپىك
اۋە، سنى شىرىن قوغال وئره جەيم. سونرا دا قارداشلارنى باسدىراجاغىق ... ياخشى؟ ... ھە، اىندى گندەك.

سكىنە آياغا فالخدى، كوكلاسىنى دا قالدىردى. لاكىن كوكلەنىن گۇزلرى آچىلمادى. اىچىندە نىسە جىنگىلدە يىردى،
دئە سندنە قىرىلمىشدى، سكىنە اونو سىلكەلدى، بىرنىچە دفة آيىب قالدىردى. لاكىن گولزارىن گۇزلرى يومولو قالدى. آنا

اىچىنى چكىب آغلادى، قىشقىردى:

- آچ دا گۇزلرىنى!

گولزار گۇزلرىنى آچمادى. اوچ قارداشىن بىر باجىسى، سكىنە نىن سون بىشىبى كور اولموشدو.

در محاصره بودند. راه فراري نداشتند. سر در گزيان نشسته و هر سه با مرگ رو در رو بودند. هيچكدام نميخواستند بميرند نه سياوش، نه كريم، نه ناظم. دو راه پيش رو بود: اسارت يا مرگ. دشمن هشدار داده بود اگر خود را تسليم نکنند بمب اتمي خواهد انداخت.

اما آنها بمب اتمي نداشتند. يادشان رفته و در جا مانده بود. مادرشان سكينه همانجا توي سنگر نشسته بود. و به عروسك كه مثلاً اسمش گلزار بود و خواهر يكي يكدانه ي سه برادر، تو آغوشش لالايي مي گفت:

لالايي نازنين دختر

تويي دردانه ي مادر

- گوش کن دخترم. همين الان است كه برادرهايت به جنگ بروند.

گلولة خواهند انداخت، دشمن را خواهند كشت ...

بعد برخواهند گشت. ماهم بهانه مي رويم غذا بخوريم. مي داني چي؟

برايت شيريني پخته ام به چه درشتي! ... آنقدر خوشمزه است كه نگو! ولي بايد به حرفم گوش كني. اگر گريه كني

تو را هم با برادرهايت مي فرستم بروي جبهه. شيريني هم بهت نخواهم داد، خُب؟

سكينه كه عروسك را بلند كرد چشمهايش باز شد. سرش را كه روي سينه اش گذاشت عروسك چشمهايش را

بست. سكينه گفت:

- بين دخترم، شب مي برمت گردش، بعد سر تا پايت را مي شويم. ولي اگر گريه كني مي فرستم جبهه پيش

برادرهايت.

شيريني هم بهت نمي دهم خُب؟ ...

لالايي نازنين دختر

تويي دردانه ي مادر

سكينه سر كه بلند كرد پسرهايش را نديد. آنها رفته بودند جنگ.

- گوش کن دخترم برادرهايت رفته اند. حالا تاراق - تاراق گلولة مي اندازند. وقتي برگشتند مي رويم خانه. بخواب ...

بخواب ...

در اين لحظه كسي او را صدا كرد:

- سكينه!

سكينه به طرف صدا كه برگشت انتهاي سنگر سه نفر دشمن را ايستاده روي جعبه هاي بزرگديد.

يكي از آنها اسلحه ي كمري لوله بلندش را كه بيشتر شبیه تفنگ بدون قنداق بود تا تپانچه، از جلدش درآورد و به طرف

سكينه نشانه رفت:

- چرا تو نمرده اي؟

سكينه اخم كرد:

- چرا بميرم؟

بهشان چشم دوخت و سوال را با سوال جواب داد و گفت:

- از اول هم قرارمان اين بود من نميرم.

دشمن خنديد. سلاحش را با عصبانيت تكان داد:

- چر زن. هر سه پسر مرده اند ...

سكينه جلويشان درآمد:

- خُب، بميرند .. ما صحبت کرده بوديم من نميرم. بعدش هم به من كه گلولة اي زده ايد!

دشمن اين بار قهقهه زد. سرش را تكان داد و با صداي جير گفت:

- آي، آهاي! ما بمب اتمي انداخته ايم آ؟ نزديك سنگر را نگاه كن. بايد تو هم بميري.

سكينه سگرمه هايش تو هم رفت و بلند شد. عروسك از دستش افتاد. آن را برداشت و گرد و خاك موهاي طلاي اش

را پاك كرد و گفت:

- نه، قرارمان بوده نمیرم. تو داري جرزني مي کني.
 لحظه اي سکوت شد. دشمن ديگري جلو آمد، خشابش را به آسمان خالي کرد و گفت:
 - باشد، تو درست مي گويي ولي اتم که منفجر شود اشعه هاي راديواکتيو خواهد داشت. آدم را کور مي کند ...
 معني «اشعه هاي راديواکتيو» را هيچکس نفهميد. دشمني که اسلحه داشت وقتي ديد همه متعجب نگاهش
 مي کنند پلک چشمش پرید و آب دهانش را به زور قورت داد و گفت:
 - آره ... پدرم مي گوید اتم که بترکد اشعه هاي راديواکتيو بيرون مي دهد. آدم را کور مي کند.
 سکينه دوباره سرش را تکان داد و حرف خودش را زد:
 - نه، جر نزنيد!
 اين بار دشمن ديگري به حرف درآمد:
 - خب، نمي خواهي نخواه ... ولي تو آخر سه پسر ت مرده. بايد ديوانه بشي!
 سکينه بعد از لحظه اي دودلي قبول کرد.
 از موهاي شاننه شده اش نوار قرمز را بيرون کشيد، موها را آشفته کرد، ديوانه شد. دشمن ها «هورا» کشيدند. از روي
 جعبه ها پايين پریدند و در رفتند. مادري که بچه هایش را گم کرده بود باز لالايي گفت:
 لالايي نازنين دختر
 تويي دردانه ي مادر
 بعد با پچپچه ادامه داد:
 - نگاه کن. برادره ايت مرده اند. اتم آنها را کشته. حالاتو تنها بچه ي مني. ديگر کسي را ندارم. فقط تو مانده اي. مي بيني،
 مادرت ديوانه شده. بايد به حرفش گوش بدهي ... زياد گريه نکني. الان هم مي رويم خانه، بهت شيريني بدهم. بعد
 برادره ايت را دفن مي کنيم ... خب؟ ... خب، برويم.
 سکينه بلند شد. عروسکش را هم برداشت. چشمهاي عروسک باز نشد. شيئي توي شکم عروسک صدا کرد، انگار
 چيزي پاره شده بود، سکينه تکانش داد، چند بار سروته نگهش داشت. ولي چشمهاي گلزار بسته ماند. سکينه گريه کرد
 . داد زد:
 - چشمه اتو باز کن!
 گلزار چشم باز نکرد. تنها خواهر سه برادر، ته تغاري سکينه کور شده بود.

۲۱ آذر، پيشه وري و مبارزات مردم آذربايجان

اتابك نميني

اشاره

آذربايجان ملي حركتي
 ۲۱ آذر ۱۳۲۲

مروري گذرا بر تاريخ آذربايجان حكايت از مبارزه و مقاومت ملت اين سرزمين كه برابر
 آشوريان، روميان اعراب، ارامنه، گرجيان، ازبكه ها و عثمانيان، افغانها و استعمارگران
 دنياي جديد روسها و انگليسيها دارد. آذربايجانيان در اين مسير گاه چندان پيش
 تاخته اند كه چتر حمايتي و دفاعي آنها بر ساير ملل ساكن در سرزمين مابين فلات
 هندوكش و بين النهرين نيز گسترده است.

تجربه هاي زيادي نيز در قرون معاصر نظير قيامهاي جلالتي (كورواغلو) قيام ستارخان
 و باقرخان، قيام شيخ محمد خياباني و قيام پيشه وري ... را از سرگذرانده است كه يا در جايي ثبت نشده و يا مورد تحريف
 واقع شده اند. در طي اين حوادث تعداد بسيار زيادي از نخبگان و روشنفكران آذربايجان كشته يا تبعيد شده اند. بي آنكه
 ردپايي از آنها و افكار متعالي ايشان برجاي مانده باشد.

در این مقال مروری هرچندگذرا به نهضت دموکرات آذربایجان پرداخته و علل و چگونگی پیدایش برنامه و سیاستهای آن و دلایل شکست و پیامدهای حول و حوش آن می‌پردازیم.

پیشه‌وری کیست؟

میرجعفر جوادزاده خلخال فرزند جواد مشهور به پیشه‌وری در سال ۱۲۷۲ ه.ش در قریه زیوه (زیوه سادات) یکی از روستاهای خلخال آذربایجان متولد شد. او در سال ۱۲۸۴ ه.ش بدلیل ناامنی حاصل از شرارت ایلات یاغی منطقه، همراه خانواده به آذربایجان رفته و در اواسط سال ۱۲۹۶ ه.ش در باکو به تدریس و مطالعه پرداخت. با شروع جنگ جهانی اول و وقوع انقلاب بلشویکی به میدان سیاست وارد شده و در حکومت مساوات محمدامین رسولزاده به فعالیت سیاسی رومی‌آورد و در عین حال در جلسات حزب سوسیال دموکرات ایران در منطقه قفقاز فعالانه مشارکت نموده و در سال ۱۲۹۷ ه.ش در فرقه دموکرات تشکیلات باکو عضو فعال می‌شود. همچنین در همان دوره روزنامه «آذربایجان» ارگان حزب را اداره و طی مقالاتی دیدگاهها و نقطه‌نظرات خود را به رشته تحریر درمی‌آورد. سیدجعفر پیشه‌وری در سال ۱۲۹۸ ه.ش وارد حزب عدالت می‌شود و سپس سردبیری روزنامه «حریت» ارگان حزب عدالت را برعهده می‌گیرد. یکسال بعد نیز نمایندگان حزب عدالت به سرپرستی پیشه‌وری به رشت رفته و در مذاکره با میرزا کوچک خان موفق به تشکیل جمهوری دموکراتیک گیلان می‌گردد و خود نیز بعنوان وزیر امور خارجه حکومت انقلابی منصوب می‌شود. ضمن اینکه در همین اثناء «روزنامه حقیقت» ارگان اتحادیه کارگران را منتشر می‌کند. پیشه‌وری در این باره می‌گوید: «تمام سرمقاله‌های روزنامه حقیقت به استثناء چند مقاله از قلم من تراوش کرده است. در دوره رضاخان چهار بار، مرکز ما را، به واسطه بازداشت و توقیف، منحل کردند. ولی ما که خود را سربازان راه آزادی می‌دانستیم پست خود را ترک نکرده پنجمین مرکز را تشکیل دادیم و فعالیت‌های مطبوعاتی خود را به اروپا منتقل کرده روزنامه و مجلات خود را توانستیم از دیوار چینی که پلیس رضاخان دور ایران کشیده بود به ایران برسانیم...»

پس از گذراندن این دوران سرانجام پیشه‌وری در سال ۱۳۰۹ بازداشت شده و در زندان قصر زندانی می‌شود. او در سال ۱۳۱۹ پس از ده سال زندان به کاشان تبعید می‌شود و دوباره زندان را تجربه می‌کند و بعد از قضیه شهرپور رهایی یافته به تهران برگشته روزنامه «آزیر» را منتشر می‌کند.

در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری سیدجعفر پیشه‌وری تشکیل شده و روزنامه آذربایجان ارگان فرقه انتشار خود را آغاز می‌کند و مجلس ملی آذربایجان نیز در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ رسماً افتتاح و استقرار حکومت خود مختار اعلام می‌شود و مجلس خلق پیشه‌وری را بعنوان نخست‌وزیر و مسئول تشکیل دولت انتخاب می‌کند.

بعد از تشکیل دولت و معرفی برنامه‌ها و اهداف به در عملی کردن آنها اقدامات شایسته‌ای در کوتاه مدت انجام می‌دهد. لیکن مخالفت‌ها از طرف دولت استبدادی و مزدوران و مالکان بزرگ داخلی که حکومت مردمی و دموکراتیک پیشه‌وری (در سرزمینی که استبداد در آن حکم می‌راند) مغایر با منافع استعماری خویش می‌دیدند، با شدت و حدت شروع و سرانجام این ناملایمات سیاسی- اجتماعی و اقتصادی باعث توطئه (نفوذ از درون و فریب از بیرون) و موجبات حذف حکومت دموکراتیک و نوپای آذربایجان می‌شود. که از جمله این ترفندها توافقات بعمل آمده بین قوام‌السلطنه نخست‌وزیر ایران و مقامات مسکو و عدم حمایت از طرف مسکو و دست کشیدن رهبران فرقه از مقاومت و مبارزه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ شیرازه حکومت دموکرات آذربایجان از هم می‌پاشد و آذربایجان به تسخیر دولت شاهنشاهی درآمده و ارتش به کشتار و غارت اموال مردم در آذربایجان می‌پردازد که قریب به ۲۵۰۰۰ نفر اعدام و بیش از هفتاد هزار نفر آواره می‌شوند و پیشه‌وری نیز به توصیه مقامات مسکو به باکو رفته و در ۲۰ تیر ۱۳۲۶ در یک سانحه مشکوک رانندگی کشته می‌شود.

۲۱ آذر در تاریخ آذربایجان دردآورترین و خونین‌ترین روزی است که بر صفحه تاریخ مبارزات آذربایجان واقعه‌ای فراموش‌ناشدنی است، در این روز حادثه بسیار بزرگی در تاریخ مبارزات نه تنها خلق آذربایجان بلکه خلقهای خاور زمین رخ داد. که کنکاش علل پیدایی و شکست آن می‌تواند در پیشبرد راه آزادی ملل تحت ستم نقش بسیار مهمی ایفا نماید.

فروردین سال ۱۳۲۱ شروع مبارزات مردم آذربایجان بصورت سازمان‌دهی یک نهضت بود. نهضتی که توانست با تمام ترفندهایی که از طرف استبداد پهلوی از طریق تفرقه انداختن میان کارگران و غارت اموال دهقانان و نفوذ و ساخت اتحادیه‌های قلابی و غارتها و شکنجه‌ها، تبعیدها و کشتارها علیه آن صورت می‌گرفت. نهضت آزادی خلق در آذربایجان

پیروزمندانه پیش رود. حقیقت این است که مردم آذربایجان برای دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق پایمال شده فرهنگی- اجتماعی خویش به پا خاسته بودند. اگرچه فعالیت کمیته ایالتی حزب توده ایران اولین سازمانی بود که نسبت به مطالبات مردم از جمله دهقانان، کارگران و طبقات زحمتکش جامعه در آذربایجان مبارزات سازماندهی شده‌ای را شروع کرد. لکن بدلیل اینکه حزب توده ایران بنا به مرامنامه خود حزبی پارلمانیستی بود و برای انجام انقلاب و تحول اجتماعی از آن کاری ساخته نبود. حال آنکه فرقه دموکرات وظیفه انجام انقلاب ملی - دموکراتیک را برعهده داشت. افزون بر این چون حزب توده‌ی ایران زیر شعارهای طبقاتی مبارزه می‌کرد. لذا نتوانسته بود تمام اهالی را دور خود گرد آورد. بنابراین فرقه دموکرات آذربایجان با وجود آنکه حزب توده ایران در تمام آذربایجان فعالیت می‌کرد، توسط مؤسسون آن با هدف برپایی نهضت ملی که لزوم جلب حمایت عموم طبقات را تحت شعارهای معین ملی عمیقاً درک کرده بودند، تشکیل شد. بدنبال آن عده کثیری از فعالترین افراد آذربایجانی که در صفوف حزب توده‌ی ایران (که یکی از عمده‌ترین منتقدین و مخالفین دولت مرکزی بود) مبارزه می‌کردند از آن جدا شده و به فرقه دموکرات آذربایجان پیوستند. و بدین ترتیب در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ پیشه‌وری بیانیه‌ای مشتمل بر ۱۲ ماده نوشت و به امضاء آزادیخواهان رسانید و با انتشار این بیانیه در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان تاسیس خود را رسماً اعلام کرد که در زیره ۱۲ ماده بیانیه فوق اشاره می‌شود:

اهداف و برنامه‌ها

- ۱- دادن آزادی و اختیارات مدنی به مردم آذربایجان در پیشبرد فرهنگ و آبادی سرزمین خود؛
- ۲- تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی؛
- ۳- تدریس زبان ترکی همراه با فارسی؛
- ۴- ایجاد کارخانه‌های جدید و توسعه‌ی صنایع؛
- ۵- توسعه‌ی تجارت؛
- ۶- تأمین آب و آبادی شهرهای آذربایجان؛
- ۷- توجه به تقسیم اراضی بین مالکین و دهقانان؛
- ۸- مبارزه با بیکاری؛
- ۹- اصلاح قانون انتخابات؛
- ۱۰- مبارزه با اختلاس و رشوه‌گیری؛
- ۱۱- مصرف مالیاتهای مردم آذربایجان در جهت تأمین احتیاجات خود آذربایجان؛
- ۱۲- اعلان دوستی با کلیه‌ی دولتهای دموکرات، مخصوصاً متفقین و کوشش در حفظ و ادامه‌ی آن؛

با نگاه به این اندیشه‌ها و طرز تفکرات بانیان این نهضت درخواهیم یافت که نهضت آذربایجان یک انقلاب ماجراجویانه بی‌هیچ مبنای فکری نبوده بلکه مقدمه یک نهضت ملی بود که مورد تصدیق و حمایت مردم تیزبینی بود که بدبختی و تبعیض را در گوشت و خون‌شان لمس کرده و آن را درک می‌کردند. مردم آذربایجان برای واژگون ساختن استبداد و ارتجاع و بسط آزادی در سراسر ایران، مردانه به پا خاسته بودند. فرقه‌ی دموکرات با شعار دفاع از قانون اساسی و استقلال و تمامیت ایران پا به میدان مبارزه گذاشته بود. چنانچه پیشه‌وری اعلام داشت: «ما برای رسیدن به آرمان اساسی خود که ایجاد یک ایران آزاد است، راه باز می‌کنیم و برای از بین بردن ظلم و بردگی توده‌ی ایران وسیله پیدا می‌کنیم.» با تشکیل رسمی فرقه دموکرات، دولت ضمن معرفی کابینه برنامه خود را به تفصیل بیان داشت که خلاصه آن ذیلآ ذکر می‌شود:

- ۱- شناساندن مختاریت داخلی آذربایجان به تمام دنیا؛
- ۲- انتخاب انجمن‌های ولایتی؛
- ۳- اقدام به آبادانی آذربایجان؛

۴. طرد کارکنان و مأمورین انتظامی خائن؛
۵. انتخاب افراد درستکار بجای مأموران خائن؛
۶. تنظیم بودجه ملی؛
۷. تشکیل قشون ملی از دسته‌های فدایی و مسلح ساختن آنها با سلاحهای معاصر؛
۸. برقرار ساختن تعلیمات مجانی عمومی و اجباری بزبان مادری و تأسیس دانشگاه؛
۹. توسعه صنایع و تجارت؛
۱۰. تعمیر و احداث راهها و توسعه وسایل ارتباطی؛
۱۱. تنظیم لایحه قانونی جهت رفع اختلافات مالک و دهقان با رضایت طرفین؛
۱۲. تقسیم ارضی؛
۱۳. تنظیم قانون کار و بیمه کارگران؛
۱۴. تأمین بهداشت؛
۱۵. اصلاح قوانین متناسب با شرایط زندگی آذربایجان و پیشنهاد لوایح مفید جدید به مجلس ملی؛
۱۶. قبول مالکیت خصوصی؛
۱۷. احترام به آزادی عقیده؛
۱۸. قبول حقوق متساوی برای تمامی هموطنان.

برنامه‌های فوق با جزئیات مکمل به اتفاق آراء تصویب شد.

مجلس ملی آذربایجان نیز با توجه به لزوم اداره کشور بر اساس اصول دموکراتیک در تدارک لایحه تدوین قانون اساسی حکومت خودمختار آذربایجان بود، هیئت ۱۵ نفری را به ریاست آقای میرجعفر پیشه‌وری نخست‌وزیر حکومت ملی آذربایجان جهت تدوین قانون اساسی انتخاب کرد و به این هیئت مأموریت داده شد که در مدت یکماه لایحه قانون اساسی آذربایجان را تنظیم و به مجلس ملی تقدیم نمایند. که سرانجام تدوین قانون اساسی با نظر خواهی از مردم و آزادی خواهان در تاریخ ۲۵ دی ماه ۱۳۲۴ به امضاء نمایندگان رسیده و با قید دو فوریت تصویب گردید.

تحركات سياسي، فرهنگي و اقتصادي و... فرقه دموکرات آذربایجان همزمان بود با تحركات دولت شاهنشاهی ایران در جهت برهم زدن ساختار موجود که سعی در بدست گرفتن آذربایجان و زمینه‌سازی خودمختاری در عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی داشت. از ابرو ۲۱ آذر ماه برای مردم آذربایجان روزی است هم مسرت بخش و افتخار آفرین و هم تأسف بار، مسرت بخش از اینرو که در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ نهضتی پا به عرصه حیات سیاسی کشور گذاشت که تاثیر شگرفی بر روند سیاسی - اجتماعی کشور نهاد و تأسف بار این رو که ۲۱ آذر ۱۳۲۵ سرمست از برقراری حکومت ملی‌شان و تمامی آزادیخواهان ایران به پشت گرمی این نهضت آزادیبخش، رهایی ایران را نیز از جنگ ظالمان و غارتگران آزادی‌ستیز در پیشرفت و اعتلای ملی آذربایجان می‌دانستند، خود را آماده برگزاري جشن سالگرد تشکیل حکومت ملی آذربایجان می‌کردند. متعاقب آن نیز نیروهای شاهنشاهی بعد از مذاکراتی که با نمایندگان رهبران فرقه داشتند با حيله‌گرهای قوام‌السلطنه نخست‌وزیر که به تمامی توافقات خود با حکومت ملی آذربایجان پشت کرده بود، به سرکوب نهضت ملی آذربایجان پرداختند. و بزرگترین اشتباه رهبران حکومت آذربایجان در آن مقطع زمانی این بود که بجای مقاومت جانانه و دفاع از حقایق جنبش مردم، علیرغم میل باطنی‌شان گول وعده و وعیده‌های دولت قوام را خورده، سلاحهای خود را به مزدوران حکومت ارتجاع ایران تحویل دادند. تا درست فردای آن روز ارتجاع زخم خورده از جنبش مردم آذربایجان به همراهی خائنین به مردم و سرزمین آذربایجان برای اینکه دمار از روزگار مردمی که خواستار اصلاحات دموکراتیک در جامعه خود بودند، درآوردند و دستور حمله به آذربایجان را صادر کردند. که درست همان روزی که قوام دستور حمله به آذربایجان را صادر کرد. مسئولین سیاسی شوروی رسماً به پیشه‌وری هشدار دادند، که نیروهای مسلح آذربایجان نباید در برابر نیروهای دولت مرکزی مقاومت کنند و پیشنهاد کردند که فقط عده‌ی انگشت شماری از سران فرقه به خاک شوروی پناهنده شوند. اگر چه پیشه‌وری به دلیل ایمانی که به روح آزادیخواهی و مبارزه با بی‌عدالتی مردم آذربایجان داشت، با ترك مقاومت و تسلیم در برابر نیروهای دولتی به شدت مخالف بود. ولی با تأسف فریب ترفندهای پشت پرده‌ی

بین قوام‌السلطنه و شوروی را خورد! و در داخل فرقه نیز طی جلسه‌ای محمدبیریا (وزیر فرهنگ فرقه) بعد از کنار گذاشتن پیشه‌وری به سمت دبیرکل کمیته مرکزی فرقه انتخاب گردید. و در واقع با این حرکت حکومت رهبری اصلی خود را در حاله‌ای از مناسبات پشت پرده از دست داد. و رهبران بعدی فرقه روز ۲۰ آذرماه موافقت خود را با ورود نیروهای تأمین دولتی به آذربایجان اعلام و قطع نامه‌ای را نیز در ۳ بند صادر کردند که در تمام بندهای آن هیچ نشانی از قدرت و صلابت دیده نمی‌شود. جز تسلیم و زمینه‌سازی برای ورود نیروهای دولت و در اعلامیه‌ای که در ۲۱ آذر محمدبیریا از طرف کمیته مرکزی فرقه آذربایجان صادر نمود، ضمن طرفداری از آزادی و استقلال ایران و مبری داشتن نهضت آذربایجان از هر گونه تجربه‌طلبی و امیدواریهایی برای برقراری نمادهای دموکراسی سرزمین آذربایجان را برای ورود نیروهای دولتی هموار نمودند. و اولین شکست در واگذاری خمسه (زنجان) به مرکز با وجود اعتراضات مردم زنجان رقم خورد و در حقیقت حمله و تسخیر شهر بی‌دفاعی چون زنجان زمینه حمله گسترده به تمام آذربایجان را مهیا می‌ساخت و در این بین سکوت معنی‌دار و توافق شده از طرف شوروی و حمایت دولتهای آمریکا و انگلیس از دولت قوام‌السلطنه نیروی مضاعفی را به ارتش و سردمداران دولت قوام بخشید و در آذربایجان نیز تسلیم اکثریت رهبران فرقه از جمله دکتر جاوید وزیر کشور و شبستری از اعضای ارشد فرقه باعث شد که روز ۲۱ آذر مهیا برای تجاوز، تاراج و تسخیر آذربایجان گردد. و از سحرگاه همین روز کشتار، تاراج و غارت بی‌رحمانه از طرف نیروهای ارتش و مزدوران داخلی در سراسر آذربایجان شروع شد. گروهبانیان و استواران مزدوری که به زیان و فرهنگ آذربایجان آشنا بودند وظیفه ترور سران فرقه دموکرات و اشاعه اخبار دروغ و خرابکاری را بر عهده داشتند چه اینکه همین افراد بودند که سلاح بدست گرفته و هر کسی را می‌خواستند می‌کشتند. همچنین معنادان، فواحش، نوکران و خدمه مالکین که از آذربایجان رانده شده بودند، روباه صفتانی که برای کسب منزلت به فرقه پیوسته بودند با تغییر اوضاع علیه ملت و فرقه دموکرات شوریدند، مأموران ستاد ارتش و وابستگان دولت مرکزی در داخل خاک آذربایجان دستور داشتند که تا رسیدن نیروهای انتظامی هر آنچه بتوانند از اعضای و طرفداران فرقه را نابود کنند. همین جلادان علاوه بر کشتار مردم به ضرب گلوله براحتی سر آزادیخواهان را در کنار خیابان از تن جدا می‌کردند و تل کشتگان را با ارابه به گورستان بی‌نامی روانه می‌کردند.

در عین حال برخی سران فرقه از جمله دکتر جاوید در استقبال از ارتش متجاوز و غارتگر شتاب می‌کرد. البته این استقبال به همراه محافظینش سروان جاویدان و مسیوزاده در میان بلوای خونین و اجساد به خون آغشته آزادیخواهان و مردم آذربایجان اتفاق افتاد که این در حقیقت تابلویی از بی‌کفایتی، تسلیم و عدم مقاومت عده‌ی کثیری از رهبران فرقه بدلیل دلخوش کردن به وعده و وعیده‌های دولت خارجی و حکومت داخلی را به منصف ظهور می‌گذاشت.

در تمام نقاط آذربایجان میدانی از شقاوت، پستی، تنگ نظری و غلامی از یک طرف و شهامت، دلیری، آزادی و آزادگی از طرف دیگر ایجاد گردید.

در زنجان دروازه ورود به آذربایجان جسد شیخ محمدخوئینی، روحانی بیدار دل و آزاداندیش که به ضرب گلوله از پای درآمده بود از بالای بام خانه سرنگون کردند و در همانحال دسته دسته زحمتکشانش شهر را به سوی مسلخ روانه می‌کردند.

سراب در آتش کشیده شد. «محبوب» مبارز عضو کمیسیون تفتیش تشکیلات محلی را در منظر عام با سنگ قطعه قطعه کردند و جسدش را هلهله‌کنان به معرض نمایش گذاردند.

دهکده‌ها غارت شدند، فدائیان را مانند اسراء قرون وسطی بکار بستند. دهقانان را قطعه قطعه کردند و عاری از شرف انسانی، به هتک ناموس زنان پرداختند.

در اردیبهل روز ۲۶ آذر از فزونی شهیدان راه آمد و شد بسته شده بود. اجساد آزادیخواهان و بزرگان شهر را روی دست دور شهر می‌گردانیدند.

فرماندار وقت اردیبهل «آقای آذر پادگان» را بر پای دار بردند و فریاد او که «من در راه حق کشته می‌شوم و پیروزی نهایی از حق و آزادی است و ..» در تاریخ ثبتی جاودانه دارد.

دشمنان آزادی در کشتار اردیبهل جنایتکاران تاریخ را روسفید کردند آنها حتی کودکان خردسال را بالای دار فرستادند. در تبریز موجی از جنایت، کشتار و دزدی و غارت اموال مردم به پا کردند. هجوم ژاندارمهای دزد، پاسبانهای اوباش و رجاله‌های روباه صفت و جاه‌پرست، شهر را به میدانی از خون و مقاومت از یک طرف و مجسمه ننگ و نفس‌پرستی از

طرف دیگر تبدیل کردند.

در مهاباد، مراغه و بسیاری دیگر از شهرها و قصبه‌های آذربایجان نیز جنایاتی در تاریخ مبارزات این سرزمین بزرگ ثبت گردید. و سرانجام نهضت دموکرات آذربایجان در قریب به يك سال عمر خود کارهایی کرد که شایسته و سزاوار بود که دنبال شود و اشتباهاتی نیز مرتکب شد که می‌تواند عبرت آیندگان باشد. زیرا تاریخ مدام با نقشی دیگر در حال تکرار است. پس باید از اشتباهات گذشته پند گرفت و در راه اصلاح حرکت‌ها چاره‌ای نو اندیشید.

منابع و مأخذ (برای مطالعه بیشتر)

(۱) گذشته چراغ راه آینده است/ نشر جامی

(۲) روزنامه مردم/ مقاله عباس جعفری

(۳) نشریه یول/ ویژه‌نامه خبری دانشجویان ترك دانشگاه تهران

(۴) خاطرات صفرخان/ علی درویشیان

(۵) بحران آذربایجان/ خاطرات آیت ا... مجتهدی

صاف روح

کوچورن: انلشن تورک سوي



موظلقیم، موقدسیم، پیغمیریم، اینام آنایا عالی سجده ایله

ایچ سسلر

تیکان اوسته یئریمک

اسکی، بلکه‌ده ازلی(و ابدی؟) قایغی ایمیش! بودا اؤز اولادلاری - اؤیرنجی‌لری حاقیندا دئیر: «حتی ایندی من هه‌له حیاتدا ایکن ... بیر بیرینه سایغی گؤستمیرلر، من بو دونیانی ترک ائندن سونرا اولار نه ایشلردن چیخاقلار؟!». آصیف آتانی مطلقه اینام اوچاغیندا - تیکان اوسته یئرین کیمیم. چونکی هامی بیر-بیرینی سانجیر. بوسانجینین آغریسی ایله‌ده قارنیم دولودور.

اوجاق اؤز ایچیندن ایداره اولونمسا، قیراقدان ایداره اولوناجاق - گۆزه گۆرونمهدن و یا گۆرونمک‌له. اؤزوندن ایداره اولونماق یاشاماقدیر؛ قیر اقدان ایداره اولونماق، ان یاخشی حالدا موجود اولماقدیر - ایمپئریا ایچینده‌کی آذربایجان کیمی.

آصیف آتانی مطلقه اینام اوچاغیندا سویلو کؤیلره دوغرو جان آتیر، بؤیویور، اؤتکون درنیلره دوغرو جان آتیر، بؤیویور؛ «ایشیق» عایله‌سی اؤفوقلره دوغرو جان آتیر، بؤیویور.

هر اوچ یؤنوموز سونسوزلوقا دوغرو دور.

مطلقه اینامین آتاسینا:

(۱) سویلونون باخیشی دینچیلیک قطعیتی چالاریندادیر.

(۲) اؤتکونون باخیشی روحانی - فلسفی چالاریندادیر.

(۳) «ایشیق» عایله سینین باخیشی قاریشیق چالاردادیر - دینچیلیک‌له علمچیلیک آراسیندا.

روحانی اوشخصدیرکی، الی‌اتکلردن اؤزولسه‌ده، اؤز اتگیندن‌الری کسمیر.

سویلویا (آمالداشا) قارشسی سؤزدئمک-اوجاغا قارشسی سؤز دئمک دیر.

«سویلویا (آمالداشا) تاپینیرام» دئمک اوجاغا قارشسی سؤز دئمک دیر. سویلونون (آمالداشین) الینی اؤیمک اوجاغا

قارشى يئرىمك دىر.

آمالداشا يىنى اۋيدورمك - آتاي قارشى، اوجاغا قارشى چىخماق دىر.

اۋتكۈنە قارشى سۇزدىمك اوجاغا قارشى سۇزدىمك دىر.

اۋتكۈنە تاپنىماق اوجاغا قارشى تۈۈر آلماق دىر، اۋتكۈنۈن آغزىندان آسىلى قالماق يىنى آعدان قاراپا وورماماق، اوجاق

چىلىغىنى ايتىرمك دىر،

تاپنىغىمىز بىردىر، بىرچە دىر، و او- اينام آتادىر- ازلى، ابدى.

آتاي اورتاقلار قوشماق - اوجاقدان ايرىلماق دىر.

«ايشىق» عايلەسىنە قارشى سۇزدىمك اوجاغا قارشى سۇزدىمك دىر.

دستە بازلىق اوجاق عملى دىيىل. بۇيويو ائىشىتمەمك باشى پوزوقلوق بئىرمك دىر.

باشى پوزوقلار بىغناغى دستە آدلانا بىلەر، «اوجاق» آدلانا بىلمىز.

دايم «اۋزگىنى»، باشقاسىنى دۇيمك وارسا- اۋزو ايلە دۇيوش يوخدور. (اۋچ يۇنوموزە عايدىدۇر.)

«اۋزگە دە»، باشقاسىندا اۋزۈنە گۈزۈنە گۈرمەمك وارسا- روحانى، اينسانى گۈزلۈك يوخدور. (ھراۋچ يۇنوموزە عايدىدۇر.)

سوچو اۋلدورە بىلمەمك - روحانى ايقىتدارسىزلىق دىر.

سوچون اۋلومونە اينامسىزلىق وارسا- اينسانا اينام يوخدور.

سوچا گۈدۈشت- روحانى تسلىم چىلىكىدۇر. آنچاق ھمدە:

سوچا گۈيرتمك - سوچو ياشاتماق دىر. گۈيەرن ياشاير.

آراداكي مسافت قىسالمىرسا، يولو گئىن يوخدور.

تىكانلى اوجاق ياشاتماق - بشرى، اينسانى قورتولوشا چاغىرماق، چاتدىرماق دىيىل. آلداتماق دىر.

فرح اوستە يئرىمەمك - تىكان اوستە يئرىمك دىر.

يانىلمانى، يانيلانين اوزونە وورماق - اۋيرتمىن يانلىشى دىر، يانيلمانى، يانيلانين باشىنا چىرىماق اۋيرتمىلىكىدە

ناشلىق دىر: يانيلمانى گۈيرتمىكىن ايسە، اوكلو ترك ائتمك ياخشى دىر.

من سىزى ياصمىمى لىيم ايلە يئنە جەيم و بونولادا سىرى روحانىيات يولونا قايتاراجاغام، يا سىزدن اليمى اوزە جەيم و

بونولادا سىزىن روحانىيات يولچولارى اولمادىغىنىزى ثوبوت ائدە جەيم.

بوكمى ھارايلارىن چكىلمەسى گرەكىيسە- گل اوجاغىمىزىن ھالىنا آغلاياق، اينامىم!

آتامىز وار اولسون!

چىچكە دوغرو

تىكان اوستە يئرىمە- يئرىمە چىچكە دوغرو گئدىم.

دقيقىنى بىلمىم بلکہ بونلارنى ھرايكىسى (تىكان دا، چىچكە دە) اۋز اچىمەدە بىتير، اۋز اچىمىدن بىتير؟

بوراسىنى دقيق بىلمىم كى، بوتون اينسانلار چىچك سونماق ايستە بىرم و تىكان يوخ، تىكانى ھئچ كسە يوخ!

ويو زامان آشىرى اينسانچىلىقدان ھوشن لرى دە (اونلارنى باخىشلارنى دا) دونيادا اينسانچىلىغىن يوخ، جاناوارچىلىغىن

ھۆكم سۇردويونو دوشونلرى دە (اونلارنى باخىشلارنى دا) اونوتمورام، سايفاجدان آتمىرام.

(بورادا «ھۆكم سوردويو» عوضىنە «چىچكلندىيى» يازماق ايستە دىم، آنچاق گۈردوم كى، اينسانچىلىق چىچكلەيىر،

جاناوارچىلىق تىكانلاير- ھۆكم سورون).

سئوگىلىم اينسانلار! سىزىن باشىنىزا نە گئىردىلەر! سىز بىرىرىنىزىن باشىنا نە گئىردىنىز؟!

سىز منىم باشىما نلر گئىردىنىز؟! من سىزىن باشىنىزا نە گئىرىم؟!

(بورادا من اۋزومو بۇيوتمك، «من وسىز»، «من و بشرىت» سۇيلەمك ايستە مىرم «تك و توپلوم»

(«فرد و جمع») نىستىندن دانىشىرام).

من سىزە اولان سئوگىمى ايتىرمە دىم، سىزىن بو سئوگىيە اولان اينامىنىزى و سايفى نىزى ايتىردىم.

ايتىردىم مى دوغرودان؟ ايتىردىم سە سوچ اۋزومدە!

گرەك تىكانى دۇيوش جە خاناما بئىرلى- دىيلى گۈتورمە بىدىم، سىزىن دە تىكانلار بىزى گۈرمە يەيدىم، گۈرمە مەيى

باجارايديم!

سئوگيمه اينامينيزي ايتيرديم. مدنييتيمين يوخ، مهارتيمين يئترسيزليگيندهن. سئوگيليم اينسانلار! بس سيز سئوگينيزي ندن ايتيردينيز، سيزده يئترسيزليك نده ايدى؟ اونوتمايىن كي، حقيقتين تىكان سايبليديغي يئر- روحانيات اوچاغى سايبلا بيلمز. من سويلونو سئويرم! سويلونو سئومك، غيرتي سئومك دير، قطعييتي سئومك دير، دؤبوشو سئومك دير، غلبه نى سئومك دير و سويلونو سئومك - آلولو ايدرا كلا زنگين عمل بيريگيني سئومك دير! من اؤتكونو سئويرم! اؤتكونو سئومك، آزادليغي سئومك دير، بنزرسيزليگي سئومك دير، روحاني عؤمور شريعتيني سئومك دير!

سويلونون يۇنو دويغوسال، احتيراسلار سؤيكن ايدارك - دين. اينانچ، جار، هاراي (و بو يولدا دونيايا تورك سؤزونو دئمك): اؤتكونون يۇنو اعيتالاي سؤيكن، همده حرارتلي، آناليتيك ايدارك - آصيف آتا اينامچيليغيني دويغولارين آشيريلىغيندان قورماق، اونون دينلشيب احكاملاشماسينا قارشى داينماق (و بو يولدا اؤز سؤزونو دئمك).

اينساني سئوگيه سرحد قويماق - بؤيوكلوكدن آيريلماق دير، قلبي سرحد سيرا سايا - سايا قلبه سرحد قويماق دير. سنده آيدىنلاش كي، منيم دومانليقلاكي سئوگيليم، گؤروم سنى سئومكله من نبي سئويرم، كيمي سئويرم. يئني اؤتريلىيندن، كئچيچيلىيندن، سونلولوغوندان، كامليسيزلييندن آيريل، ازلي، ابدى، سونسوز، كاميل بير سمته چيخ! يئني بوخولوغوندان كئچ - وار اول!

بوخولوغو سئويرلر، وارليغي سئويرلر آخي سئونلر! «مجنون دا ليلي شخصينده موطلعي سئومديمي»؟! سئويلمك ايسته يني حسرتلي قويدونوز، بادي سئوني حسرتده قويمايىن، سئوگيلي يويم! آتا ميز وار اولسون!

قلىيندن اؤيورم:

اؤيمه ليدير

اينسان سئودىگي شخصين قلىيندن اؤيمه ليدير، اليندن يوخ.

قلىيندن اؤيمك اينسانين آلاهلغيغا خلل گتيرمز، الدن اؤيمك - گتيرر.

بو آنلامداكي اؤيمه - روحانليك ايچ سي دير (اظهاريدير). ال ايسه نه قدر تميز و دوز اولور- اولسون، روحانليك ايفاده چيسى دئيبيل.

نه بابا - نهنين، نه آتا - آنانين نهده هر هانسي بير باشقا شخصين اليني اؤيمه يه هئچ بير اينساني - روحاني ضرورت يوخدور.

ال اؤيمك - هر دنبير اولار- وجد حاليندا. وجد ايسه گلنكلشمز.

منيم باخيشيمدا: ال اؤيمني كوتلوي گله نه يه چئويرمك. اينسانا ضرر وئرمك دير و اونا اينانماق داندان ايرلي گلير: ديكباش اولار، قلت ائلر ...

كوتلوي ال اؤيمه گلنه بيندهن ايره نيرم و اونو اينسانا قصر سانيرام.

من آصيف آتانين اليني اؤيمكله اؤزومون ضروري اسارتيمي ايفاده ائله ديم. وجدلي حاللاريمي چيخماقلا- من او عملي هئچ واخت تام نوشجانليقلا ائله مه ديم (آنچاق جاندردي ده ائله مديم - اؤز ضروري اسارتيمين بؤيوك آنلاميني گؤزهل آنلاييرديم).

من آصف آتانين (داها دوعروسو اينام آتانين) دايم قلىيندن اؤيموشم نوشجانليقلا، دايمده اؤيه جه يم.

اؤز اؤزه توخونمانى قارشىليقلاي وجدلي آنلاشما مقاملارينين اؤزده كي ان دولغون ايفاده سي سايرام.

قارشىليقلاي وجدلي آنلاشمانين بوندان دايوكسك ايفاده سي

شخص لرين يانا چئوريليب آغلامالاري، ان يوكسك، سون يوكسك ايفاده سي ايسه. بير سمته باخاراق اؤلومه

گئتمه لريدير. من آصيف آتاي بو مقصدله قووشموشام.

آتادان اؤتوو آيشيب - يانيرام! آتاي سئوگيلريمه اولوب داشيرام، شاير دئميشكن «گئت - گئده قوجالمير،

جاوانلاشيرام!»

فضولي ۱۴۹۸-نجي ايلده عراق اولكه سينين كربلا شهرينده دوغولموش، تحصيلني بغداد شهرينده سونا نيتيرميشدير.



فضولي عراق توركلربندن اولوب، آناديلي اولان آذري توركجه سي ايله ياناشي مملكتي نين ديبلري اولان عربيجه و فارسي يا تامماً واقف و حاكم ايدي و بوناگوره اوچ ديلده ديوانلار ياراتميشدير. اونون ياراتديغي اثرلر محبت ترانه سي اولاراق اوره ك لري فتح انديب ديبلر ازبيري اولوب و شرفلي آدي بوتون اولكله لرينده درين حرمت و محبتله چكيلي ز فضولي اوز زمانين عالم شخصيتلريندهن اولوب اونا گوره ده ملا فضولي لقبيله مشهور اولموشدور. او بويك هومانيست - انسان پرور، بشردوست بير شاعريدي، دين لذت لريني، طبيعت گوزه لليك لريني ئوز صنعتكار قلبي ايله دويان و سؤن شاعر انسان گوزلليگيني داها يوكسك قيمتلنديري.

انسانا، انسان گوزه ل ليگينه درين حرمت، خلقه، وطنه محبت، ياشاماغا وامگه محبت فضولي شعرلرين اساسي قدرتي دير.

فضولي آناديلينه باغلي اولدوغو حالدا غزل (نظم نازك) يازماغين (مشكل) اولدوغونو يازير و بو مشكلين اونون وسيله سيله آسان اولاجاغين اينانير.

اول سبب دن فارسي لفظيله چوخدور نظم كيم

نظم نازك تورك لفظيله ايگن دشوار اولور

بو مشكلي آسانلاشديرماق اوچون عموميتين ذوق و سليقه لريني نظرده توتوب و شعرلرينده خالقين بگنديگي آتالار سوزو و دانيشيق سؤزلريني ده ايشله دير و تورك سؤزلريني بديع صنعتيله بزه ييب گوزه للشديري.

فضولي شعر نوعوندا (نظم نازك) دنديگي غزلي و اوندان صونرا مثنوي سنجير و غزل باره سينده ده فكريني بنله افاده اندير:

غزل رسمين انت جمله دن اختيار خردمندلر صنعتي دير غزل غزل منكري اهل عرفان دگيل اوخوماقدا، يازماغدا آسان اولان	كؤنول گرچه اشعاره چوخ رسم وار كي هر محفلين زينتي دير غزل غزال غزل صيدي آسان دگيل غزل دي كي مشهور دؤوران اولان
--	--

فضولي شعرينين بويوك خصوصيتيندهن بودوركي اثرلريني خصوصاً غزله خواص و عوام طبقه لريني هر ايكي سينه خطاباً يازميش و اونا گوره ده اونلارين باشادوشه بيله جگي ديله يازميشدير.

بوندان علاوه گورونور فضولي نين شاه اثري صاييلان ليلي و مجنون مثنوي سي ديل جهتيندهن ديوانينداكي غزل لرينده ساده راق و آذري دانيشيق ديلينه يا خين راق دير.

فضولي نين نثري مسجع دير. اونون شكائيتنامه سي ساتيريك نثرين پارلاق نمونه سي دير. كربلا فاجعه سيني شرح و نثرن حديقه السعداسي ديليميزده ايلك رومانتيك نثرين نمونه لريند دير.

فضولي نين ديلي آهنگلي ديدير، اونون شعرلرين هر مصراع سي اوزونه مخصوص طيني واردير. اونون اوچون فضولي نين شعرلريني آنجاق اوز آهنگيله اوخوماق ممكن دير. و بو باعث اولور هر اوخوجو و دينلبيجي ده سؤزلرين تاثيري آرتيرسين.

ليلي ايشي عشوه و كرشمه

مجنون گۆزي ياش چشمه - چشمه

فضولي نين ديلي ادبي - بديعي، منطقي و حتي رياضي تفكري وحدتده تجسم ائتدين بريدلدير.
مثلاً:

بارمحتدن نهال قامتون خم اولماسون

باشوموزدان سايه سرو قدون كم اولماسون

بورادا علمي ومنطقي نتيجه لر و بديعي معنالار بير- بيرلريني تاماملايير.

فضولي عربيجه، فارسجا سؤزلردن ده، اونون زامانيندا خلق طرفيندن آنلاشيلان و داها چوخ فلسفي، مذهبي، اجتماعي و ادبي مفهوملاري افاده ائدن سؤزلري ايشلتميشدير.

فضولي شعر ديواني يازديغي اوچون عرب الفبا سيندا اولان بوتون حرفلرله قافيه ياراتماغا ملزم اولموشدور. تورك ديلينده «ث، ص، ض، ط، ظ، ذ، ح» مخرج لري يوخدور.

بو حرفلرله يازيلان سؤزلر عربيجه اولدوغو اوچون فضولي بو اؤزدن ده عربيجه سؤزلري ايشلتمگه مجبور اولموشدور. بوتون بو دئيكلريميزه باخمايلاق فضولي نين ديلي آيدين و خلقينه تانيش و مانوس اولوب اوناگوره ده عصرلر بويو خلق طرفيندن سؤگيله فارسيلانميش و آلفيشلانميشدير. اونون شعرلري ياليز عراق، آذربايجان توركلري يوخ، توركيه توركلري طرفيندن اوخونموش و اونلارا نظيره لر يازيلميشدير. فضولي نين اثر لرينده ايشلنن سؤزلر اساس اولاراق توركجه سؤزلردير. لاکن بو بؤيوك شاعر عربيجه و فارسجا سؤزلردن و حتي تركيب لریندن ده مختلف اثرلرينده آز- چوخ استفاده ائتميشدير.

فضولي نين ايشلنديگي توركجه سؤزلر:

توركجه سؤزلرين اكرتيتي ني بوگون ده ايشلنديگيميز توركجه سؤزلر تشكيل وئرير. بوسؤزلرين چوخو اوغوز توركجه سي و يا غرب توركجه سي سؤزلردير. فضولي نين لهجه سي آذري اولدغو اوچون ايشلنديگي سؤزلرين ده اكرتيتي آذري توركجه سينده ايشلنن سؤزلردير و تلفظ شكل لري ده آذري دير.

فضولي نين ديلينده آذري سؤزلريندن باشقا آناتولي توركجه سينه مخصوص سؤزلر و حتي، لزوموندا، شرق توركجه سي سؤزلري ده واردير.

فضولي ده كي توركجه سؤزلرين بير قسيمي قديم تورك سؤزلري دير و دده قورقوددا ايشلنن سؤزلرين تقريباً عيني دير. بوسؤزلرين چوخو بوگونكو ديليميزده اونودولموش و يا متروك اولموشدور.

فضولي ديلينده كي آذري توركجه سينه مخصوص سؤزلر:

اثر لرده اكرتيتي تشكيل وئرن اورتاق غرب توركجه سي سؤزلريندن باشقا آذري لهجه سينه مخصوص.

سؤزلر چوخدور وان مهم لري بونلاردير:

اؤز، اؤزگه، يوماق، طايشورماق، دوشمك، ياخشى، يامان، باشماق، دور(قالخ)، ياد(يابانجي)، اجنبي(غريبه)، سينديرماق، يۇنگول ...

فضولي يوخاريدا يازديگيميز سؤزلري هم ده آذري توركجه سيندا ايشلتميشدير. بورادا بعضي نمونه لرین وئريلمه سيني فايدالي گؤروروك

دؤشمك سؤزونو آذري توركجه سينده اولدوغوكيمي مختلف معني لرده ايشلتميشدير:

دؤن كي فرصت دوشدي خاك درگهيندن كام آلام

نولدي اي گؤز ياشي گؤز آچماغه فرصت وئرمه دون

پوشعرده دؤنن يئرینه دؤن (اسكي و توركيه توركجه سي) ايشلتميشدير.

هم وصالي اود سالور جانومه هم هجراني

بير عجب شمعله دوشدي سر و كاروم بوگيجه

صبحه سالدې بوگيجه شمع كيبي قتلومي هجر

اوله كيم صبح گلينجه گله ياروم بو گيجه

فضوليني ديلينده كي آذري سؤزلرينين بير قسمي بوگونده ديليميزده ايشلنديگي حالدا تلفظي دگيشميشدير مثلاً:
بيتورمك (ايتيرمك)، ياپراق (يارپاق)، اوگرنمك (اوگرنمك و اورگشمك)، قامو (هامي)، قاندا (هاردا)، قاپو (قاپي)، اول
(او)، كيم (كي، كه)، آنا(اونا)، دپرنمك (تريپنمك)، اورماق (وورماق)، قانغي (هانكي، مناسب، شايسته)، كيبي (كيمي)،
بيرله (ايله)، قچن يا قاچان (هاچان) اويغو (يوخو)، صورماق (صورشماق).

اورماق:

گرچه شمشاد ده چوق لاف لطافت وار دور
حدي يوقدور كي اوره سرو خرامانيله بحث
قنده ياقاندا:

من قاندين ترك عشق قاندين

عشق ازلي چيخرمي جاندين (ليلي و ...)

قانقي:

قانقي گلشن گلبنې سرو خرامانيجا وار
قانقي گلبن اوزره غنچه لعل خندانيجا وار
بيرله:

ناله دندورني كيبي آوازه عشقوم بلند

ناله تركين قيلمه زم ني تك كسيلسم بندين

آچيلور كؤنلوم گهي كيم گريه تلخوم گؤروپ

آچار اول گلرخ تبسم بيرله لعل نوشخند

جام طوت دير ساقې گلچهره زاهد ترك جام

اول (او):

وادي وحدت حقيقت ده مقام عشق دور.

كيم مشخص اولمز اول وادي ده سلطان دان گدا

صورماق:

گؤزي ياشلولرين حالين نه بيلسون مردم غافل

كواكب سيريني شب تا سحر بيدار اولندن صور

ياپراق:

برگ گل سانما كه خونابه دوكن دمده گؤزوم

نيجه يپراقه جگر قاني سيلوب قان ايتدوم

و...

بنله ليكله فضولينين قلمنيدن چيخان بو اثرلر ادبياتيميز اوچون توكنمز بير خزينه ياداتميش، ادبي ديليميزي ان يوكسك
زيره سينه فالديرميشدير و محبت ترانه لري بوگونده ئوز يوكسك بديعي قدرتينې ساخلايير.
فضولي ۱۵۵۸ نجي ايلده كربلا شهرينده دونياسين ديشيب، ابدت قوشدو.

قايناق:

وارليق درگيسي، فضولينين ديواني

كۈنلۈم، قېلىم سنى چاغىرىر

ماھنى سالماسى

من سندن خبر سىز...

سن آندىم اتان يوللار، گۈز تىكمىشم آغلایاراق، يالوارامالاریمین سسى قوتلو يوللار جالانارسا ائشیت سنه سۈیله دېمیش.

باغىرىرام، فریادیمین سسىنى ائشیتیمىسنمی، بوغونتولو آنلاریمین لايلایندا.

سۇدالى باخیشلاریم گۇروشەرك سنه اۇیوب، باخار، دویمامازلیقیم قدەر.

هر آه چكدیكجه ...

رۇيالاردا، جان آلان باخیشلارین آراسیندا سوسموش **كۈنلۈمدە سۇگى** بايرامی توتولور...

بیلیسنمی سنى **سۇبرەم** ...

باھار، آغاجلار یاشیللیق دونو گئیندیرەك سندنە منیم **كۈنلۈمدە** یامیاشیللیقا چاتیرسان.

قولاق وئەرەك هر آن یئلین نازلاناسینا.

«كئغلی، كئغلی سنه بیر سۇزوم واز دئمەك حسرتیندە یەم» بوداق، بوداق عۇمور آغاجینا دیرماشاراق سنى سۇەن بوداقدا دئمەسە هی ایچمدەن سنین **سۇدانلا** سرخوشدوم.

كئغلیلیك دونیاسیندا سن گۇلدون من گۇلدوم **سۇگى** باغیندا، **سۇینچ** لحظه سیندە،

قوللارین آراسیندا، قیزیل آلمادان آراقا، چاندیم. هله او لحظەنین سرخوشویام.

دیزە چۇكموشەم. یاپراقلارئك اسیب اورە ییم. سنى **سۇدیم سۇە** بیلمدین یاسنە ساری دۇندوم اۇزاقلاشدیم؟ چم دوشدو يوللار سنى ایتیردیم. یوخسا اوزون ایتیلدین؟

سونرلار ایسلانمیش توپراقی ایلییەرك عاغلیم. هوشوملا یوخ كۈنۈلدەن كئغلیندیم ...

آری توپراق چاغیر یرائیدی آنامسان دییەرك. آیاقلاریم **سۇگى** باغیندا سنى ایزلە یەرەك هر آن و یقارلی اۇبویوك حسیسین كۇلگە سیندە یئنی دەن دوغولوم سوس ...

ھارای چلنلر بوغولور. بولودلار باغیرارسنى گۇرەن زامان. دالغالارئك سیخ دایانار **كۈنلۈم** منیم. گۇزلیم آغلاركن بیلمە دەن گۇز بە بییم ایشیقلا نار.

سۇگى لە دولو اللرین هیجانی اوموزلاریمی توتاركن آنلاتیر اوجابیر سۇگى حیاتیندا گوزیرەم ایتیدی.

یولچوباریم دئیدرک خستە جانیم دیریلیر. دئیرلر قوت لنیر. سوسموش قلم دیلە لگیر باخیش لارین دوداقلاردان **گولوش** آرایان زامان.

«كئچمیش لریم اونو دولمویوب. گۇوہ نیرەم هله گنج لینە. **سۇوگین** **سۇوگیلی** سی اولوب كئچمیشیم، گلەجە ییم. سۇگیلین سیندیریب بوتو یالقیزلیقی. اللری ایتدی چیین لریمدە باخیشلاری گۇز لریمدە. **سۇگیسی** كۈنلۈمدە. ھارایلاری

بوغازىمدا، دىلك لرى دىلىمدە آنىلارى سىعدات سارايىمدا يىئىردە ھارايلىر اۇچو شونو، قانادلاىب بوغولماق گونش ايشىنمازىندا.

سايىنىم آھ. بوتو كايىنات لار ايچرە، گۇز داپانان قوتسال عرشلردە ھەر سحر آخشام سىنىن يورغون آياقلارنى، پارالى اللرىن قانى، دامار اونون اتىينە، اۋپەر.

سايىن يوللارنى اۋپەر اونون محرابىنا سجدە قىلان زامان آماجىنى خاسىرلاياراق.

غىرتلى اللرىن، تىكانلىق لاراىچرە گىترىب بىريالنىز گۇلودەرمك اۋچون اللرىن قاداسى، دىئىرىك.

آنىلارنىمىن صحىفە لرىندە اوخوسان بونو ياخشى آنلارسان ھەر آن تامارزىلار قالىب حسرت ايچرە بوغولاراق. اىستەدىم وطن تو پراقىنىن اوستوندە پارالى اللرىن قارسىسىندا دىزە چۇكوب جانىم اىستە دىي قدەر. باخىم گۇزلەدەن. **اۋپوسويلە** دىرىلدىم اومىدلرى، يورغون آياقلارىندا ...

گۇز تىكمە منە... كىمسە سىز دىر سىنىسىز اىنان.

سن مىندەن خبر سىز... **كۇنلومدەن**، **سۇگىمدەن** خبر سىز. آي اولدوز لو گۇبىلر مىندەن خبر سىز اوزاق سالىر ھەر آن مىنى افكار لارىمىدان يىللىن اسمەسى قدرەر اوز گورلوك.

يالىز كىمسە سىز مىنم، قانلى اورەيى، سىزلايان مىنم، گىجەلر، **سۇگىلىرىنە** - دىلك لرىنە لاي لاىچالان مىنم. ناز بالالار قارشىسىندا گۇز ياشى توكن مىنم. يىللىرىك، باش ووران اوجا بويلو يا داغلارا مىنم. آت چابدىران لارىن آياق سىسلىرىنە قولاق وئىرەن مىنم.

سەنە وورولان تورك قىزى مىنم. يالىز و يالىزىمىن.

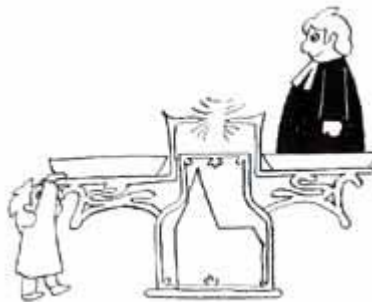
نە آراما قداسان سايىنىم ... اى يوردو مون. كۇنلومون قەرمانى سىنلدىم ... اوخويارام بىر گون **سۇگىنى** سىن گۇزلىرىندە سىنىز دىرلى اولدوز لارا با خاركن دىلك لىر سجدەيە دوشمە دەن، سنى خاطر لاياركن سوسدولار ندەن دوغولدوم ھن ... يالىز سىنىن دىردىن چكىمدى **سۇگىلىم**، يالىز سىندەن قوشا چالىشما يا خاطر.

اولارمى ھىچ بىر اىنسانىن **سۇداسى** اولماسىن.

تانرى بىر بۇيوك آي چكىب سىمالاردا. ادلاندىرىب گىجەلر شاھى. چالىشاق اولدوز اولاق **سۇگىلى كۇنوللىرىن** آھ لارى عرشە داىانىب. آھلار بولود اولان زامان گۇبىلردەن ياغمورلانان ياغىش آرازى اۋز اىچىندە بوغدوران آراز كىمى اولار قوي او گولسون او سويلسىن. سىندە اونون اىچىندە سىن ... ائللرگولسون ... **سۇگىلر سئوگى** اولسون.



بدون شرح



Azerbaijani Women:

The borner of heritance

Zohre Vafaei, Tabriz, June – 1999

About women and their roles on cultural in heritance in Azerbaijan (the western north part of iran) at first i have to say that the women in Azerbaijanian society are known as a connective bridge between the members of family, so we can find out their role in each connection in every family. Father in Azerbaijanian family is a symbol of a man who works out of home for hours



and when he comes back home is tired and has no. patience. If he is not really so, he ought be obstinate and by a few words. man, because father ought by in such treatment. But women are addressed by children and even by the few words father.

Responding to the old persons of family is another duty of women. The expanse of these duties makes women to have a vast compass between family and tribes and clans. To be so present in every stage results more effects. And this is because the women have sensitive and direct roles between family and tribes and clans. As you know the women are too related to what ever the suppose are belonged to them. And they always live by these relationship. So when we find a woman persisting on keeping these relationships, may be we know her as an arreared or out of fashion or foggyish or by such a means. In cause these relationships for them are as an identify card or in another word all of their past. In our land when a baby is born, at first he hears the lullaby by mother. So the women - when she is a mother - ought be known as the first language teacher of a child. Lullaby in Azerbaijan culture is not only a singing or simple melodies but also all the wills and hopes and fears and anticipation of mother from her child. She wants his son to be always her friend her companion - she wants him to be truthful and brave. She satisfies her daughter that she will never left her baby alone and wants her to be chaste like mother. When these babies grow up by this lullaby, now it is time of hearing the old stories which mother or grandmother tells him at nights to make him slept. And by this means she teaches her child his history - his culture - his own literature and all of his past. Mother wants her son to be like the heroes of these stories: truthful - brave - liberal - clever - smart. She wants him to take part in beneficence because the beneficence is always the only winner of quarrels in Azerbaijanian stories. Childhood playing, which are done as past at home, are a symbol of rich culture of this part of Iran. These playings are suitable to the weather of Azerbaijan (cold and rainy) and suitable to the possibility of this land and at last suitable to the children's moral. Mother gathers some walnuts or mountain ashes and then they can amuse children for hours. By this amusing they learn to be cooperative - adherent - sympathizer - to each other.

Mother teaches them the cultural festivals and ceremonies. In a sentence "cultural festivals without mother means nothing". Mother makes home ready to welcome the "Ogaz baik" the oldman who brings the message of spring. Mother makes eggs colored - makes grass turning green - makes "Samano" (The symbolic food of NOROZ) makes food and candy for festivals. Added to these works she doesn't forget to listen the omens of the last wednesday of the year! in these ceremonies she teaches her baby to jump over the fire - not to throw saliva over the water. The child learns by his mother step by step to live as his successful parents. She tells him not to sleep under trees at night - not to pure hot water under trees - not to get high his finger nails - not to put his socks under his pillow at night - not to burn his hair - and such methods. All these thoughts may be are known as an old minds by the others. But in a glance we can find that the Secret of a safety life is hidden in each of them. These are women who supply the mental and spiritual needs of the family by cooking some special foods, for ceremonies and festivals. For example: eating Helva (sweet paste) which is made by flour - mire - marsh and saffron, in mourner ceremonies. This food makes body normal or its blood pressure or diabets mellitus and this food enjoys who ever eats it. Or eating water melon at chelle night (the first night of winter) makes kidneyes to work better and avoid as the harm of drinking less water in cold weather of winter. Mother assists from custominal drugs when her childs are sick, in both physical treatment and moral welfare.

As you know half of illness are by inculcation or nervous origins. So mothers are careful in this meaning. For example: when the nerve of eye - lid is leaping, mother puts a red string or thread on his eye - lid and wants from that string to bring good news to her child. And the child in waiting for a good news, forgets his weariness. It is very interesting when the man of family, wants mother give him the water of Nisan (the water of ordibehesht's raining - the second month of spring.) because he feels an stomach ache in himself.

In wedding ceremonies of these youngs mother has the main role. She makes them hopeful by transferring the old customs. Sorrowfully industry -as an enemy of these customs - tries to damage' them. Disputing on this principal that the customs are true or false - are right or wrong - is another subject. But when we look at the amusement life of past, we can find that they didn't injured in this transaction. When they make Helva and distribute it on every thursday for their dead parents, at first they make themselves hopeful that the death can not damage one. They hope their children will remember them as they do. When they take oath to the salt and bread, they want show the worth, of friendship. In fact they write an eternal law for social life by creating near by 12 thousands proverbs.

“Ye ‘dirdesen korersen dosto – yari

Ye’dirdmesen korersen der – divari” means: If you are useful and charitable to the others, you always see friend around yours - but If you are not so, you only see the walls around yours. Don’ t you find this sentence as a book?

The women of this land who had no rostrum in any university for teaching their knowledge and had no microphone to talk, could make use of their penetration on family and even they could deliver their history their culture up today. However industry and the industrial time is too efficacious on cultural works and jobs but the women could keep them inspite of the fact weakly uptoday. Specially the handy arts and the most known of them, carpet -The Azerbaijanian carpet - kelim and jajim have custodians from women. The women transfer its historical drawings breast by breast up today.

The other duty of women in Azerbaijan is reserving the food products. Because its special weather, all the Azerbaijanian have to reserve food for mounths. Draining - picking with salt - storing - suspending - half cooking and the other methods of reserving of food products is another art of women. In the end when these women become free from all of these duties they gather each other and began to spay their free time on singing. In this way, they try to protect and transfer their inheritance from past to the future. Singing by together playing some cultural music - instruments - like kaval and karman - executing lyric and satiric plays which have a large part in Azerbaijanian folklor. So this is another attempt by women on transferring the inheritance. So allow me to say this word that each women in this land is like a vasage library by herself. and sorrowfully I have to say this word too, that the possibility for gathering and presentation of these culture which I mention them the identify card of a nation - is not done in an academic or scientific form yet. I hope the UNESCO and the members of UNESCO can register and keep on files these identify cards - not only for the culture of this land but also for curing to the history of human beings.

iranianness in modern persian literature

Saeed Ahmadzadeh Ardabili

iranianness has an important theme in modern persian literature from its very beginnings, All part of the answer to the question of self-definition, some Persian Iranian writers, like Mohammad Au Jamalzadeh, Sadeq Chubak, Mehdi Akhavan Sales, and Nader Naderpour, have used images of Arabs to define Iran as a nation and themselves as Iranian in contrast to an Arab Other.

The Arab Other is a reverse definition of the Iranian Self, for some in terms of race or language, for others in terms of religion, history and culture as well. Moreover, the Arab Other is a metaphor which may also represent the Islamic, or Western Other, or certain aspects of Iranian life which the writer would not be able to criticize openly, for example, the monarchy.

However, defining Iranianness is not only a literary concern, but is essential to the creation of an "Iranian" national identity in the 20th century. Indeed, the development of Iranian nationalism in the 19th and 20th centuries, in literary and political discourse, may be seen as the "ideological creation of the nation" suggested by Benedict Anderson.

According to Anderson, one cannot "define" a nation by a set of external and abstract criteria, or objective social facts. Instead the nation is "an imagined political community," something which is "thought out," "created." Thus, literary works are both a reflection of and, more importantly, a part of an ideological discourse, part of the creation of modern Iranian nationalism and Iran as a modern nation.

Iranian nationalist discourse set for itself the task of defining Iran as a nation and formulating an Iranian nationalism. One way to define the Iranian Self is by defining the Other -- Western, Islamic, Arab -- in terms of language, race, history, culture, religion or ideology. Thus, Shahrokh Meskoob sets the Iranian Self against the Arab Other, defining Iranianness in terms of Persian language and pre-Islamic history. Manoochehr Dorraj, sees Shi'i Islam, as an essential part of Iranianness, and sets the Iranian Self against the Western (non-Islamic) Other. The terms of these definitions, however, are set by two very different understandings of nationalism.

Leon Poliakov describes the Western paradigm of nationalism, based on myths of a common origin, the linguistic evidence of which became proof of race, and of a Golden Age, to which the nation might return by returning to its original cultural, linguistic and racial purity (all terms being interchangeable).

Indeed, Western nationalist and racist ideas, particularly the existence of an "Aryan" and "Semitic" race, developed hand-in-hand. Indeed, the central motif of racism is purity," the same purity which informs the Western national model and so precludes a multi-ethnic nationalism. Meskoob defines Iranianness in terms of this Western nationalist discourse. It is the same understanding of nationalism which was largely propaganda by the Pahlavi government.

However, Dorraj defines Iranianness in terms of the "alternative Islamic ideology" which emerged in the 1960s and 1970s in Iran. In what one might call an Islamist rather than a nationalist view, the Other is seen in ideological terms, and it is this view which is reflected in the Islamic Republic.

The same definitions of Iranianness, in terms of the Iranian Self and the Arab or Western Other, and the same formulations of Iranian nationalism appear in literary discourse.

In Mohammad Ali Jamalzadeh's "Persian is [as Sweet as] Sugar," Persian and Iranian are synonymous, as are Arab (or French or Azarbaijani) and foreign. While Jamalzadeh regards Islam as integral to an Iranian national identity, he objects to a backward Islam, and to Arabness as foreign. Jamalzadeh associates an Arab Other with religious superstition and backwardness, and defines the Iranian Self as Persian and Muslim. Yet, while Jamalzadeh uses the Western national model, seeing Iranian nationalism in terms of a common language and identity, he does not support Western racism.

Hedayat idealizes the pre-Islamic, Zoroastrian past as the Golden Age of Iran. In his view, Iran's true cultural identity, shared with "Aryan" India, was destroyed by the Arab Muslim invaders, who replaced Iran's superior civilization with the brutal and bloodthirsty culture and religion of their own. Sadeq Chubak's view differs only somewhat from that of Hedayat. In *The Patient Stone*, Iranian rootlessness and alienation are the result of history: the Arab Muslims destroyed a great Iranian civilization and could not replace it. Iranians, both individually and socially, have consequently suffered because they were cut off from their own, true Iranian history, art, and culture.

Chubak's characters also reveal racist thinking, and a level of anti-Arab sentiment throughout *The Patient Stone*. Chubak portrays the Arab (and Indian) Other as hypocritical, ugly and cruel, while the Iranian Self has been defeated and further corrupted by Semitic hypocrisy in the form of Islam, for Chubak sees the institution of Shi'i Islam in Iran only as a tool for oppression.

At the same time, he rejects Iranian chauvinism. Zoroastrianism and the history of Iranian kings hold no answers either. Indeed, Chubak goes so far as to equate Zoroastrianism with Islam, and to reject both. However, he rejects Islam on two levels: because it is a religion, which in Chubak's view offers no answers, and because it is an Arab religion. For Chubak, there are no answers; life is indeed without meaning. However, alienation and existential despair are both universal, and historically and culturally specific.

Mehdi Akhavan Sales, like Hedayat, blames the Muslim Arab invaders for destroying Iran's true cultural identity and longs for a return to pre-Islamic Zoroastrian culture and greatness. According to "The Ending of the *Shahnameh*," the ending of Zoroastrian Iranian cultures with the defeat of the Sasanid empire and the coming of Islam has resulted in ruin and despair, which can be resolved only by returning to Iran's pre-Islamic golden age.

Akhavan decries "Semitic *and* Arabic *and* Islamic" influence on the "heritage of our own Aryan ancestors." In so doing he echoes Hedayat's view of Iranians and Arabs as two different and unequal races, one Aryan and superior, the other Semitic and inferior.

Nader Naderpour rejects Arabs and Islam as alien, and fundamentally opposed to the true Iranian culture and values. "Here and There" repeats the same image of Arabs as found in Hedayat and Akhavan, as savage, alien intruders who have destroyed a superior Iranian civilization.

Naderpour sees Islam not so much as wrong in itself, but wrong because it is Arab, and therefore backward and cruel. In "Here and There", Naderpour compares the establishment of the Islamic Republic to the Arab Muslim conquest of the Sasanid empire, and suggests that it is in fact a continuation of that same defeat of superior Iranian culture at the hands of the ignorant and intolerant Arabs. In Naderpour's view, to be a devout Muslim, or a supporter of the Islamic Republic of Iran, is to be Arab and therefore not Iranian, indeed therefore almost less than human. Like Hedayat, Chubak and Akhavan, his is an anti-Islamic and anti-Arab view.

All of the men put Iranian nationalism in terms of the Western nationalist paradigm, with its myth of common origin and subsequent insistence on linguistic homogeneity, from which follows an insistence on racial homogeneity, and all but Jamalzadeh, a cleric's son, espouse Western anti-Semitism as well. All of them set the Iranian Self against the Arab Other, and for all but Jamalzadeh again, the Arab Other is also the Islamic Other. The women's writings, however, reflect a very different approach.

At the same time, Farrokhzad uses Islamic imagery in a very positive sense, as in "Someone Who Is Not Like Anyone," albeit from the perspective of a third-grade girl in South Tehran. Unlike the previous writers, she refuses to participate in the nationalist discourse. Perhaps that is why Farrokhzad's anti-Islamic sentiments are not anti-Arab.

For Tahereh Saffarzadeh, as a practicing Muslim, Islam is a universal, not an Arab phenomenon. She writes as Muslim first, and as an Iranian second. Her world view is not nationalist, but Islamic and universalist. Her Iranian-ness, in terms of geography, language, culture and history, provide the specific context within which she practices her Islam. Moreover, in poems about Iran, "The Stooping Ones" and "The Love Journey," Saffarzadeh's vision of Iranian-ness includes Persian Iranian elements, other Iranian elements, and Islamic elements.

In acknowledging a multi-ethnic Iran, Saffarzadeh's Persian Iranian-ness is but one of many varieties. Saffarzadeh portrays no Arab Other. Arab characters appear in her poems, not as Arabs but as another oppressed people, in "Through the Passageway of Silence Torture," or as brothers in Islam, in "Homesickness." Most significant, however, is Saffarzadeh's view of history, which essentially differs from that of Hedayat, Chubak, Akhavan or Naderpour.

"Salman's Journey" portrays the Arab Muslim invaders of Sasanid Iran not as Arabs conquering Iran, but as Muslims bringing in the liberating truth of Islam to a people waiting to accept it. Saffarzadeh portrays Salman as the exemplar of all Persian Muslims, just as Balal represents the Africans and Shuaib the Europeans, all Companions of the Arab Prophet Mohammad. Their nationality is important only insofar as it underlines the internationalist character of Islam.

Instead of a national or racial confrontation between Iranians and Arabs, Saffarzadeh sees an ideological confrontation with Western imperialism and materialism, with anti-Islamic ideology. Hers is an Islamic political model, instead of the Western, and so very different, in the absence of Western nationalist and racist ideas, from that of the men previously discussed.

Like Saffarzadeh, Daneshvar also accepts ethnic diversity, unlike the male writers previously discussed. For Daneshvar, there are Persians, Turkish, and Arab Iranians, but there is no Arab Other. In *Savushun*, Daneshvar recognizes Arabs simply as Arabs. For Daneshvar, like Saffarzadeh, in "Traitor's Intrigue" and *Savushun* the Other is Western imperialism, manifested in Iran as the Pahlavi regime. Daneshvar's view is very different from the Western nationalist and essentially racist view of men.

Unlike Jamalzadeh, Hedayat, Chubak, Akhavan Sales, Naderpour, and [Jalal] A1-e Ahmad, the women do not reflect Western nationalist or racist ideas. They never use the terms "Aryan" or "Semite." They also accept ethnic diversity, while for the men, "Iranian" means "Persian." (Of course there are many male writers who do accept Iranian ethnic diversity, such as Samad Behrangi, Reza Barahani, or Gholamhossein Saedi.)

Curiously, nationalism seems very much a masculine concern, perhaps because Iranian history and politics have been a masculine affair. Yet, to pose the question in those terms suggests that Western nationalism is indeed a patriarchal construct.

